

کلید شخصیت امام حسین (ع)

ادعای اینکه کسی بگوید من کلید شخصیت کسی مانند علی (ع) یا حسین بن علی (علیهما السلام) را بدست آورده‌ام، انصافاً ادعای گزافی است، و من جرأت نمی‌کنم چنین سخنی بگویم، اما این قدر می‌توانم ادعا بکنم که در حدودی که من حسین (ع) را شناخته و تاریخچه زندگی او را خوانده‌ام و سخنان او را که متأسفانه بسیار کم به دست ما رسیده است به دست آورده‌ام، و در حدودی که تاریخ عاشورا را که خوشبختانه این تاریخ مضبوط است مطالعه کرده و خطابه‌ها و نصایح و شعارهای حسین (ع) را بدست آورده‌ام، می‌توانم این طور بگویم که از نظر من کلید شخصیت حسین حماسه است، شور است، عظمت است، صلابت است، شدت است، ایستادگی است، حق پرستی است.

سخنانی که از حسین بن علی علیه‌السلام نقل شده نادر است، ولی همان مقداری که هست، از همین روح حکایت می‌کند. از حسین بن علی (علیهما السلام) پرسیدند، شما سخنی را که با گوش خودت از پیغمبر (ص) شنیده باشی برای ما نقل بکن. ببینید انتخاب حسین (ع) از سخنان پیغمبر (ص) چگونه است، از همین جا شما می‌توانید مقدار شخصیت او را بدست آورید.

حسین علیه‌السلام گفت آنچه که من از پیغمبر (ص) شنیده‌ام این است: «ان الله تعالی يحب معالی الامور و اشرفها و یکره سفاسفها»، خدا کارهای بزرگ و مرتفع را دوست می‌دارد، از چیزهای پست بدش می‌آید.

رفعت و عظمت را ببینید که وقتی می‌خواهد سخنی از پیغمبر (ص) نقل کند، این چنین سخنی را انتخاب می‌کند. در واقع دارد خودش را نشان می‌دهد.

از حسین علیه‌السلام اشعاری هم بدست ما رسیده است که باز همین روح در آن متجلی است: سخنان بسیار محدودی که از حسین علیه‌السلام به ما رسیده همین طور است.

اینها مربوط به حادثه عاشورا هم نیست، مربوط به قبل از آن است و ربطی به آنجا ندارد. سخن دیگر از او این است: «موت فی عز خیر من حیاش فی ذل» مردن با عزت و شرافت از زندگی با ذلت بهتر است. جمله دیگری که باز از او نقل کرده‌اند این است: «ان جمیع ما طلعت علیه الشمس فی مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برها و سهلها و جبلها عند ولی من اولیاء الله و اهل المعرفة بحق الله کفیئی الظلال» ضمناً شما از اینجا بفهمید یک مردی که حماسه الهی است فرقی با دیگران چیست؟ می‌گوید جمیع آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند، تمام دنیا و مافیها، دریای آن و خشکی آن، کوه و دشت آن در نزد کسی که با خدای خودش آشنائی دارد و عظمت الهی را درک کرده است و در پیشگاه الهی سر سپرده است، مثل یک سایه است.

بعد این‌طور ادامه می‌دهد: «الا حر يدع هذه اللماظة لاهلها» آیا یک آزادمرد پیدا نمی‌شود که به دنیا و مافیهای آن بی‌اعتناء باشد؟ دنیا و مافیها برای انسانی که بخواهد خود را برده و بنده آن بکند، به آن طمع داشته باشد و آن را هدف کار خودش قرار بدهد، مثل لماظه است می‌دانید لماظه چیست؟ آدم وقتی غذا می‌خورد، لای دندانهایش یک چیزهایی، مثلاً یک تکه گوشتی باقی می‌ماند که با خلال آن را درمی‌آورد، همان را لماظه می‌گویند. یزید و ملک یزید و دنیا و مافیهایش در منطق حسین علیه السلام لماظه هستند. بعد می‌گوید، ایهاالناس در دنیا بجز خدا چیزی پیدا نمی‌شود که این ارزش را داشته باشد که شما جان و نفس خودتان را به آن بفروشید، خودتان را بفروشید، آزاد مرد باشید، خودفروش نباشید.

جمله‌ای دیگر: «الناس عبیدالدنیا» مردم را به حالت بردگی و بندگیشان این‌طور تحقیر می‌کند که عیب مردم این است که بنده دنیا هستند، برده‌صفت هستند، بنده مطامع خودشان هستند. روی همین جهت، دین که جوهر آزادی است و انسان را از غیر خدا آزاد و بنده حقیقت می‌کند، در عمق روحشان اثر نگذاشته است «والدین لعق علی السنتمهم یحوظونه ما درت معائشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون».

ابوذر غفاری را عثمان تبعید می‌کند و اعلام می‌کند که احدی حق ندارد این مرد را که از نظر حکومت مجرم است مشایعت کند. ولی علی (ع) اعتنا به این فرمان خلیفه نمی‌کند و خودش و حسن و حسین (علیهما السلام) او را مشایعت می‌کنند. هر کدام از آنها جمله‌هایی دارند، حسین بن علی (علیهما السلام) هم جمله‌ای دارد که مبین پرتو روحش است. ابوذر شیعه علی (ع) است و در سنین عمری مانند سنین علی (ع)، و شاید هم از علی (ع) بزرگتر باشد لذا حسین علیه السلام او را عمو خطاب می‌کند و می‌گوید عمو جان! نصیحت من به تو این است: «اسأل الله الصبر والنصر، و استعذ به من الجشع و الجزع» عمو جان! از خدا مقاومت و یاری بخواه و از اینکه حرص بر تو غالب بشود که بدبخت می‌شوی بر خدا پناه ببر، از جزع بترس. عمو جان! توصیه من به تو این است که مبادا در مقابل فشارها و ظلمها اظهار جزع و ناتوانی بکنی. این چه روحیه‌ای است که در تمام سخنانش این روح که ما از آن غافل هستیم متجلی است. آن سخن اولش، که گفت: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلادش علی جید الفتاش و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف». در بین راه که به کربلا می‌روند، بعضیها با او صحبت می‌کنند که نرو خطر دارد، و حسین علیه السلام در جواب، این شعرها را می‌خواند: به من می‌گوئید نرو، ولی خواهیم رفت. می‌گوئید کشته می‌شوم، مگر مردن برای یک‌جوانمرد ننگ است؟ مردن آن وقت ننگ است که هدف انسان پست باشد و بخواهد برای آقائی و ریاست کشته بشود که می‌گویند به هدفش نرسید. اما برای آن کسی که برای اعلائی کلمه حق و در راه حق کشته می‌شود که ننگ نیست. چرا که در راهی قدم برمی‌دارد که صالحین و شایستگان بندگان خدا قدم برداشته‌اند.

پس چون در راهی قدم بر می‌دارد که با یک آدم هلاک شده بدبخت و گناهکار مثل یزید مخالفت می‌کند بگذار کشته بشود. شما می‌گوئید کشته می‌شوم، یکی از این دو بیشتر نیست: یا زنده می‌مانم یا کشته می‌شوم.

"فان عشت لم اندم" اگر زنده ماندم، کسی نمی‌گوید تو چرا زنده ماندی.

" و ان مت لم الم" و اگر در این راه کشته بشوم ، احدی در دنیا مرا ملامت نخواهد کرد اگر بدانند که من در چه راهی رفتم

کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما

، برای بدبختی و ذلت تو کافی است که زندگی بکنی اما دماغت را به خاک بمالند . باز می بینید که حماسه است . در بین راه نیز خطابه می خواند و می فرماید : « الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتناهی عنه » ، بعد در آخرش می فرماید : « انی لا اری الموت الا سعادش و لا الحیوش مع الظالمین الا برما » من مردن را برای خودم سعادت ، و زندگی با ستمگران را موجب ملامت می بینم .

اگر بخواهم همه سخنان او را بیان کنم طولانی می شود . می پردازم به شب عاشورا و به نکته ای اشاره می کنم که معمولا به این نکات کمتر توجه می کنیم

زبان به شکایت نگشودن .

هر کس دیگری ، هر شخصیت تاریخی ، در شرایطی قرار بگیرد که حسین بن علی علیهما السلام در شب عاشورا قرار گرفت ، یعنی در شرایطی که تمام راههای قوت و غلبه ظاهری بر دشمن بر او بسته باشد ، و قطعاً بدانند که خود و اصحابش بدست دشمن کشته می شوند ، در چنین شرایطی زبان به شکایت باز می کند و این را تاریخ گواهی می دهد . جملاتی می گویند نظیر : تف بر این روزگار ، افسوس که طبیعت با من مساعدت نکرد . می گویند وقتی ناپلئون در مسکو دچار آن حادثه شد ، گفت : افسوس که طبیعت چند ساعت با من مخالفت کرد . دیگری دستش را بهم می زند و می گوید : روی تو ای روزگار سیاه باد که ما را به این شکل در آوردی اما حسین بن علی (علیهما السلام) اصحابش را جمع می کند چنانکه گوئی روحش از هر شخص موفقی بیشتر موج می زند ، و می فرماید : « اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء ، اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوش ، و علمتنا القرآن ، و فقهتنا فی الدین » مثل اینکه تمام محیط برایش مساعد است و واقعا هم مساعد بود ، آن شرایط برای کسی نامساعد است که هدفش حکومت دنیوی باشد . برای کسی که حتی حکومت و همه چیز را در راه حق و حقیقت می خواهد ، و می بیند در راه خودش قدم برداشته ، محیط مساعد است . او جز سپاس و شکر چیز دیگری نمی بیند .

از شعارهای روز عاشورای حسین علیه السلام یکی اینست:

الموت اولی من رکوب العار و العار اولی من دخول النار

تا آخرین لحظه ها عملش ، حرکاتش ، سکناش ، سخنانش ، تمام حق خواهی ، حق پرستی و موجی از حماسه است . شب تاسوعا که برای آخرین بار به او عرضه می دارند یا کشته شدن یا تسلیم ! اظهار می دارد ، " و الله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید " .

به خدا قسم که من هرگز نه دست ذلت به شما می‌دهم و نه مثلبرندگان فرار می‌کنم . مردانه مقاومت می‌کنم تا کشته بشوم . آن ساعت‌های آخر ، اباعبدالله (ع) باز همان است . باور نکنید که اباعبدالله این جمله را گفته باشد : « اسقونی شربه من الماء فقد نشطت کبدی » . من که این جمله را در جایی ندیده‌ام ، حسین (ع) اهل این جور درخواستها نبود ، بلکه او در مقابل لشکر دشمن می‌ایستد و فریاد می‌کند : « الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السلئ و الذلئ و هیهات منا الذلئ یابی الله ذالک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و ظهرت » مردم کوفه ! آن ناکس پسر ناکس ، آن زنزاده پسر زنزاده ، امیر شما ، فرمانده کل شما ، آن کسی که شما به فرمان او آمده‌اید به من گفته است که از این دو کار یکی را انتخاب کن یا شمشیر ، یا تن به ذلت دادن ، آیا من تن به ذلت بدهم ؟ هیهات که ما زیر بار ذلت برویم ! ما تن خودمان را در جلوی شمشیرها قرار می‌دهیم ولی روح خودمان را در جلوی شمشیر ذلت هرگز فرود نمی‌آوریم . خدای من که در راه رضای او قدم بر می‌دارم راضی نیست و می‌گوید نکن ، پیغمبر (ص) که وابسته به مکتب او هستم ، می‌گوید نکن ، آن دامنهایی که من در آنها بزرگ شده‌ام ، دامن علی (ع) که روی زانوی او نشسته‌ام به من می‌گوید تن به ذلت نده .

این یک حماسه است اما نه یک حماسه شخصی یا قومی . در آن منیت نیست ، در آن خود پرستی نیست ، خدا پرستی است . در روز عاشورا حسین علیه‌السلام حد آخر مقاومت را هم می‌کند ، دیگر وقتی است که به کلی توانایی از بدنش سلب شده است . یکی از تیراندازان ستمکار تیر زهرآلودی را به کمان می‌کند و بسوی اباعبدالله (ع) می‌اندازد که در سینه اباعبدالله (ع) می‌نشیند و آقا دیگر بی‌اختیار روی زمین می‌افتد . چه می‌گوید ؟ آیا در این لحظه تن به ذلت می‌دهد ؟ آیا خواهش و تمنا می‌کند ؟ نه ، بلکه بعد از گذشت این دوره جنگیدن رویش را بسوی همان قبله‌ای که از آن هرگز منحرف نشده است می‌کند و می‌فرماید : « رضا بقضائک و تسلیم لامرک و لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین » این است حماسه الهی ، این است حماسه انسانی .

حسین (ع) شخصیت اسلامی مسلمین را زنده کرد

همین کوفه بعد از مدت سه سال انقلاب کرد و پنج هزار نفر تواب از همین کوفه پیدا شد و سر قبر حسین بن علی (علیه‌السلام) رفتند و در آنجا عزاداری کردند ، گریه کردند و به درگاه الهی از تقصیری که کرده بودند توبه کردند و گفتند ما تا انتقام خون حسین بن علی (علیه‌السلام) را نگیریم ، از پای نمی‌نشینیم . یا باید کشته بشویم ، یا انتقام بگیریم . و عمل کردند و قتله کربلا را همینها کشتند و شروع این نهضت از همان عصر عاشورا و از روز دوازدهم محرم بود . چه کسی این کار را کرد ؟ حسین بن علی (علیه‌السلام) . شخصیت دادن به یک ملت به این است که به آنها عشق و ایده‌آل داده شود و اگر عشقها و ایده‌آلهائی دارند که رویش را غبار گرفته است آن گرد و غبار را زدود و دو مرتبه آن را زنده کرد .

درس های آموزنده قیام حسینی

حسین بن علی (علیه‌السلام) در سخنان و خطابه‌های خودش ، آنجا که از امر به معروف و نهی از منکر صحبت می‌کند ، همه‌اش صحبتش این است : « و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامئ براع مثل یزید » انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امئ جدی » بعد از بیست سی سال که این حرفها فراموش شده بود ، حسین بن علی (علیه‌السلام) به نام یک نفر مصلح و به نام یک نفر اصلاح طلب که باید در امت اسلام اصلاح ایجاد کرد

، قیام کرد و به مردم عشق و ایده‌آل داد . رکن اول حماسه زنده شدن یک قوم همین است . ملتی شخصیت دارد که حس استغناء و بی‌نیازی در او باشد . اینهاست درسهای آموزنده‌ای که از قیام حسین بن علی (علیه‌السلام) باید آموخت . او حس استغناء و بی‌نیازی به مردم داد . روزی که می‌خواهد از مکه حرکت کند ، یک ذره قیام خودش را مشروط نمی‌کند و این طور می‌فرماید : « خط الموت علی ولد آدم » و در آخر خطبه می‌فرماید : « فمن کان فینا باذلاً مهجته موطناً علی لقاء الله نفسه ، فلیرحل معنا فاننی راحل مصباحاً انشاء الله تعالی » ، من فردا صبح حرکت می‌کنم هر کس که آماده جانبازی است و حاضر است خون قلب خودش را در راه ما بریزد و تصمیم به ملاقات حق گرفته است ، فردا صبح حرکت کند که من رفتم . دیگر بیش از این حرفی نیست . این مقدار استغناء قطعاً در دنیا نظیر ندارد . از این بالاتر ، شب عاشورا است که اصحاب و اهل بیتش را جمع می‌کند و از آنها تمجید و تشکر می‌کند . بعد به آنها می‌گوید : بدانید از همه شما متشکر و ممنونم ، ولی بدانید که دشمنان با شما کاری ندارند ، و اگر بخواهید بروید مانع شما نمی‌شوند ، من هم از نظر شخص خودم که با من بیعت کرده‌اید بیعت خودم را از دوش شما برداشتم و محظور بیعت هم با من ندارید ، هر کس می‌خواهد برود آزاد است . حسین علیه‌السلام از اهل بیت و اصحابی که درباره آنها گفته است که اهل بیته بهتر و باوفا تر از اینها سراغ ندارم ، این مقدار استغناء نشان می‌دهد و هرگز سخنانی از این قبیل که من را تنها نگذارید ، من غریبم ، مظلومم ، بیچاره‌ام نمی‌گوید . البته تکلیف دین خدا را بر نمی‌دارد ، لذا با افراد که اتمام حجت می‌کرد ، اگر در آنها تمایل به ماندن نمی‌دید به آنها می‌گفت از این صحنه دور بشوید زیرا که من نمی‌خواهم شما به عذاب الهی گرفتار شوید ، چون اگر از کسی استمداد بکنم و او صدای استمداد مرا بشنود و مرا مدد نکند ، خداوند او را به عذاب جهنم مبتلا خواهد کرد . این درس استغناء درس کوچکی نبود . همین استغناء بود که بعدها روحیه استغناء به وجود آورد و چقدر قیامها و نهضتها به وجود آمد . حسین بن علی (علیه‌السلام) درس غیرت به مردم داد ، درس تحمل و بردباری به مردم داد ، درس تحمل شدائد و سختیها به مردم داد . اینها برای ملت مسلمان درسهای بسیار بزرگی بود . پس اینکه می‌گویند حسین بن علی (علیه‌السلام) چه کرد و چطور شد که دین اسلام زنده شد ، جوابش همین است که حسین بن علی روح تازه دمید ، خونها را به جوش آورد ، غیرتها را تحریک کرد ، عشق و ایده‌آل به مردم داد ، حس استغناء در مورد مردم به وجود آورد ، درس صبر و تحمل و بردباری و مقاومت و ایستادگی در مقابل شدائد به مردم داد ، ترس را ریخت ، همان مردمی که تا آن مقدار می‌ترسیدند ، تبدیل به یک عده مردم شجاع و دلور شدند . این داستان معروف است ، می‌گویند : نادر در یکی از جنگهای سربازی را دید که فوق‌العاده شجاع و دلیر بود ، و از شجاعت و دلوری او اعجاب می‌کرد . یک روز او را خواست ، گفت تو با این شجاعت و دلوریت ، آن روزی که افغانه ریختند به اصفهان غارت کردند و کشتند کجا بودی ؟ گفت من اصفهان بودم ، گفت تو اصفهان بودی و افغانه آمدند و آنها همه جنایت کردند ؟ گفت بله بودم ، گفت پس آن روز شجاعتت کجا بود ؟ گفت آن روز نادری نبود . مقداری از شجاعتی که امروز من دارم ، از روحیه نادر دارم ، تو را که می‌بینم ، غیرت من تحریک می‌شود ، شجاع و دلیر و دلور می‌شوم . اینکه من تأکید می‌کنم که حماسه حسینی و حادثه کربلا و عاشورا باید بیشتر از این جنبه مورد استناد ما قرار بگیرد ، بخاطر همین درسهای بزرگی است که این قیام می‌تواند به ما بیاموزد . من مخالف رثاء و مرثیه نیستم ، ولی می‌گویم این رثاء و مرثیه باید به شکلی باشد که در عین حال آن حس قهرمانی حسینی را در وجود ما تحریک و احیاء بکند . حسین بن علی (علیه‌السلام) یک سوژه بزرگ اجتماعی است .

حسین بن علی (علیهما السلام) در آن زمان یک سوژه بزرگ بود، هر کسی که می‌خواست در مقابل ظلم قیام بکند، شعارش یا لثارات الحسین بود امروز هم حسین بن علی (علیهما السلام) یک سوژه بزرگ است، سوژه‌ای برای امر به معروف و نهی از منکر، برای اقامه نماز، برای زنده کردن اسلام، برای اینکه احساسات و عواطف عالیه اسلامی در وجود ما احیاء بشود.

با وجودی که عرایض دیگری در این باره دارم در همین جا به عرایض خاتمه می‌دهم و بر می‌گردم به آیه‌ای که در ابتدا خواندم. آیه عجیبی است: «یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم».

ایها الناس! این دعوت پیغمبر (ص) را اجابت کنید، می‌خواهد شما را زنده کند. حیات یک ملت به داشتن ثروت زیاد نیست، حتی به علم هم نیست، علم به تنهایی کافی نیست که یک ملت را زنده بکند، بلکه حیات ملت به این است که آن ملت شخصیتی را در خودش احساس بکند. ای بسا ملت‌های عالم که شخصیت ندارند، و ای بسا ملت‌های جاهل که شخصیت خودشان را حفظ کرده‌اند. اگر الجزایریها بعد از صد و پنجاه سال مبارزه توانستند استعمار فرانسه را به زانو در آورند و به استقلال برسند، برای این بود که در آنها یک حماسه وجود داشت، یک احساس منش وجود داشت. اگر در آن طرف مشرق زمین، ملت دیگری دارد با قویترین و ثروتمندترین ملت‌های جهان مبارزه می‌کند، چرا مبارزه می‌کند؟ آیا عدد یا ثروتش با آنها مبارزه می‌کند؟ ایدا.

احساس شخصیت و منش آن ملت مبارزه می‌کند. می‌گوید: من ترا به آقائی قبول ندارم، من یا باید زنده باشم روی پای خودم باشم و کسی بر من حکومت نکند، و یا باید نباشم

زینب(س) و احساس شخصیت

در حماسه حسینی آن کسی که بیش از همه این درس را آموخت و بیش از همه این پرتو حسینی بر روح مقدس او تابید، خواهر بزرگوارش زینب سلام‌الله‌علیها بود. راستی که موضوع عجیبی است، زینب با آن عظمتی که از اول داشته است و آن عظمت را در دامن زهرا علیه السلام و از تربیت علی علیه السلام بدست آورده بود، در عین حال زینب بعد از کربلا، با زینب قبل از کربلا متفاوت است، یعنی زینب بعد از کربلا یک شخصیت و عظمت بیشتری دارد.

ما می‌بینیم در شب عاشورا، زینب یکی دو نوبت حتی نمی‌تواند جلوی گریه‌اش را بگیرد، یکبار آنقدر گریه می‌کند که بر روی دامن حسین بیهوش می‌شود، و حسین علیه‌السلام با صحبت‌های خود زینب را آرام می‌کند.

"لا یدهبین حلمک الشیطان". خواهر عزیزم! مبادا هوس شیطانی بر تو مسلط بشود و حلم را از تو برباید، صبر و تحمل را از تو برباید. وقتی حسین (ع) به زینب (س) می‌فرماید که چرا این طور می‌کنی، مگر تو شاهد و ناظر وفات جدم نبودی؟ جد من از من بهتر بود، پدر ما از ما بهتر بود، برادر همین طور، مادر همین طور، زینب با حسین (ع) این چنین صحبت می‌کند: برادر جان! همه آنها اگر رفتند بالاخره من پناهگاهی غیر از تو داشتم، ولی با رفتن تو برای من پناهگاهی باقی نمی‌ماند. اما همینکه ایام عاشورا سپری می‌شود و زینب، حسین علیه‌السلام را با آن روحیه قوی و نیرومند و با آن دستورالعملها می‌بیند، زینب (س) دیگری می‌شود که دیگر احدی در مقابل او کوچکترین شخصیتی ندارد. امام

زین العابدین (ع) فرمود: ما دوازده نفر بودیم و تمام ما دوازده نفر را بیک زنجیر بسته بودند که یک سر زنجیر به بازوی من و سر دیگر آن به بازوی عمه‌ام زینب بسته بود. می‌گویند تاریخ ورود اسرا به شام دوم ماه صفر بوده است. بنابراین بیست و دو روز از اسارت زینب (س) گذشته است، بیست و دو روز رنج متوالی کشیده است که با این حال او را وارد مجلس یزید بن معاویه می‌کنند، یزیدی که کاخ اخضر او یعنی کاخ سبزی که معاویه در شام ساخته بود، آنچنان بارگاه مجللی بود که هر کس با دیدن آن بارگاه و آن خدم و حشم و طنطنه و دبدبه، خودش را می‌باخت. بعضی نوشته‌اند که افراد می‌بایست از هفت تالار می‌گذشتند تا به آن تالار آخری می‌رسیدند که یزید روی تخت مزین و مرصعی نشسته بود و تمام اعیان و اشراف و اعظم سفرای کشورهای خارجی نیز روی کرسیهای طلا یا نقره نشسته بودند. در چنین شرایطی این اسراء را وارد می‌کنند و همین زینب (س) اسیر رنج دیده و رنج کشیده، در همان محضر چنان موجی در روحش پیدا شد و چنان موجی در جمعیت ایجاد کرد که یزید معروف به فصاحت و بلاغت را لال کرد. یزید شعرهای ابن زبیری را با خودش می‌خواند، و به چنین موقعیتی که نصیبش شده است افتخار می‌کند.

زینب فریادش بلند می‌شود: «اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامه؟» «آی یزید! خیلی باد به دماغت انداخته‌ای» «شمخت بانفک!» تو خیال می‌کنی اینکه امروز ما را اسیر کرده‌ای و تمام اقطار زمین را بر ما گرفته‌ای، و ما در مشیت نوکرهای تو هستیم، یک نعمت و موهبتی از طرف خداوند بر تو است؟! به خدا قسم تو الان در نظر من بسیار کوچک و حقیر و بسیار پست هستی، و من برای تو یک ذره شخصیت قائل نیستم. ببینید اینها مردمی هستند که بجز ایمان و شخصیت روحی و معنوی همه چیزشان را از دست داده‌اند. آن وقت شما توقع ندارید که یک همچون شخصیتی مانند شخصیت زینب (س) چنین حماسه‌ای بیافریند، و در شام انقلاب به وجود بیاورد؟ همان طور که انقلاب هم به وجود آورد.

یزید مجبور شد در همان شام روش خودش را عوض بکند و محترمانه اسراء را به مدینه بفرستد، بعد تبری بکند و بگوید خدا لعنت کند ابن زیاد را، من چنان دستوری نداده بودم، او از پیش خود این کار را کرد. چه کسی این کار را کرد؟ زینب (س) چنین کاری را کرد. در آخر جمله‌هایش اینطور فرمود: «یا یزید کد کیدک واسع سعیک ناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرننا و لا تمیت و حینا». زینب علیها سلام به کسی که مردم با هزار ترس و لرز به او یا امیرالمؤمنین می‌گفتند، خطاب می‌کند که یا یزید به تو می‌گویم، هر حقه‌ای که می‌خواهی بزن و هر کاری که می‌توانی انجام بده، اما یقین داشته باش که اگر می‌خواهی نام ما را در دنیا محو بکنی، نام ما محو شدنی نیست، آنکه محو و نابود می‌شود تو هستی.

چنان خطبه‌ای در آن مجلس خواند که یزید لال و ساکت باقی ماند و خشم سراسر وجود آن مرد شقی و لعین را فرا گرفت و برای اینکه دل زینب (س) را آتش بزند و زبان او را ساکت کند، و برای اینکه زینب منقلب بشود، دست به یک عمل ناجوانمردانه زد، با عصای خیزران خود به لب و دندان اباعبدالله (ع) اشاره کرد.

غناي حادثه کربلا از نظر نقل های معتبر

آن چیزی که بیشتر دل انسان را به درد می‌آورد اینست که اتفاقا در میان وقایع تاریخی کمتر واقعه‌ای است که از نظر نقلهای معتبر به اندازه حادثه کربلا غنی باشد. من در سابق خیال می‌کردم که اساسا علت اینکه این همه دروغ در این مورد

پیدا شده ، این است که وقایع راستین را کسی نمی‌داند که چه بوده است ، بعد که مطالعه کردم دیدم اتفاقا هیچ حادثه‌ای در تاریخهای دور دست مثل سیزده ، چهارده قرن پیش به اندازه حادثه کربلا تاریخ معتبر ندارد . مورخین معتبر اسلامی از همان قرون اول و دوم قضایا را با سندهای معتبر نقل کردند و این نقلها با یکدیگر انطباق دارد و به یکدیگر نزدیک هستند ، و یک قضیائی در کار بوده است که سبب شده جزئیات این تاریخ بماند . یکی از چیزهائی که سبب شده متن این حادثه محفوظ بماند و هدفش شناخته شود این است که در این حادثه خطبه زیاد خوانده شده . در آن عصرها خطبه حکم اعلامیه در این عصر را داشت . همان طور که در این عصر ، در جنگها مخصوصا اعلامیه‌های رسمی بهترین چیزی است که متن تاریخ را نشان بدهد ، در آن زمان هم خطبه‌ها این طور بوده است . لذا خطبه زیاد است ، چه قبل از حادثه کربلا و چه در خلال آن و چه بعد از آن که اهل بیت در کوفه ، در شام ، در جاهای دیگر خطبه‌هایی ایراد کردند . و اصلا هدف آنها از این خطبه‌ها این بود که می‌خواستند به مردم اعلام کنند که چه گذشت و قضایا چه بود و هدف چه بود ، و این خودش یک انگیزه‌ای بوده که قضایا نقل شود . در قضیه کربلا سؤال و جواب زیاد شده است و همینها در متن تاریخ ثبت است که ماهیت قضیه را به ما نشان می‌دهد . در کربلا رجز زیاد خوانده شده است ، مخصوصا شخص ابا عبدالله زیاد رجز خوانده است و همین رجزها می‌تواند ماهیت قضیه را نشان بدهد در قضیه کربلا چه قبل و چه بعد از آن ، نامه‌های زیادی مبادله شده است ، نامه‌هایی که میان امام و اهل کوفه مبادله شده است ، نامه‌هایی که میان امام و اهل بصره مبادله شده است ، نامه‌هایی که خود امام قبلا برای معاویه نوشته است (از اینجا معلوم می‌شود که امام خودش را برای قیامی بعد از معاویه آماده می‌کرده است) ، نامه‌هایی که خود دشمنان برای یکدیگر نوشته‌اند ، یزید برای ابن زیاد ، ابن زیاد برای یزید ، ابن زیاد برای عمر سعد ، عمر سعد برای ابن زیاد ، که متن همه اینها در تاریخ اسلام مضبوط است . لذا قضایای کربلا ، قضایای روشنی است و سراسر آن هم افتخار آمیز است . ولی ما چهره این حادثه تابناک تاریخی را تا این مقدار مشوه و بزرگترین خیانتها را به امام حسین علیه السلام کرده‌ایم که اگر امام حسین علیه السلام در عالم ظاهر بیاید و ببیند ، خواهد گفت که شما بکلی قیافه حادثه را تغییر داده‌اید . آن امام حسینی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که من نیستم ، آن قاسم بن الحسنی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که برادرزاده من نیست آن علی اکبری که شما در مخیله خودتان درست کرده‌اید که جوان با معرفت من نیست ، آن یارانی که شما درست کرده‌اید که آنها نیستند . ما قاسمی درست کرده‌ایم که آرزویش فقط دامادی بوده ، آرزوی عمویش هم دامادی او بوده ! این را شما با قاسمی که در تاریخ بوده است مقایسه کنید . تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده‌اند که در شب عاشورا امام علیه السلام اصحابش را در خیمه عند قرب الماء یا نزدیک آن خیمه جمع کرد و آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را به آنها القاء کرد که نمی‌خواهم آن را به تفصیل نقل کنم . در این خطبه امام بطور خلاصه به آنها می‌گوید شما آزاد هستید . امام نمی‌خواسته کسی رو در بایستی داشته باشد و خودش را مجبور ببیند ، حتی کسی خیال کند که به حکم بیعت لازم است بماند . لذا می‌گوید همه شما را آزاد کردم ، همه یارانم ، خاندانم ، برادرانم ، فرزندانم ، برادرزاده‌هایم . اینها جز به شخص من به کس دیگری کار ندارند ، شب تاریک است و از این تاریکی شب استفاده کنید و بروید و آنها هم قطعا با شما کاری ندارند . در اول هم از اینها تجلیل می‌کند و می‌گوید منتهای رضایت را از شما دارم ، اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم ، اهل بیتهی بهتر از اهل بیت خودم سراغ ندارم .

اما همه آنها بطور دسته جمعی می‌گویند آقا چنین چیزی مگر ممکن است ، جواب پیغمبر را چه بدهیم ، وفا کجا رفت ، انسانیت کجا رفت ، محبت کجا رفت ، عاطفه کجا رفت ؟ و آن سخنان پر شوری که آنجا گفتند که واقعا دل سنگ را کباب می‌کند ، یعنی انسان را به هیجان می‌آورد . یکی می‌گوید مگر یک جان هم ارزش این حرفها را دارد که کسی بخواهد فدای شخصی مثل تو کند ، ای کاش هفتاد بار زنده می‌شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می‌کردم . آن یکی می‌گوید هزار بار ، دیگری می‌گوید ای کاش امکان داشت جانم را فدای تو کنم ، بعد بدنم را آتش بزنند ، خاکسترش کنند ، آنگاه خاکسترش را بیاد دهند و دوباره مرا زنده کنند و باز . . . اول کسی که به سخن آمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همه بنی هاشم . همینکه این سخنان را گفتند ، امام مطلب را عوض کرد و از حقایق فردا قضایائی را گفت . به آنها خبر کشته شدن را داد که همه آنها درست مثل یک مژده بزرگ تلقی کردند . همین جوانی که این قدر به او ظلم می‌کنیم و آرزوی او را دامادی می‌دانیم ، سؤالی کرد که در حقیقت خودش گفته است که آرزوی من چیست ؟ وقتی که جمعی از مردان در مجلسی اجتماع می‌کنند ، یک بچه سیزده ساله در جمع آنها شرکت نمی‌کند ، پشت سر مردان می‌نشیند . مثل اینکه این جوان پشت سر اصحاب نشستہ بود و مرتب سر می‌کشید که دیگران چه می‌گویند . وقتی که امام فرمود همه شما کشته می‌شوید ، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه ؟ آخر من بچه هستم شاید مقصود آقا این است که بزرگان کشته می‌شوند و من هنوز صغیرم . لذا رو کرد به آقا و عرض کرد : و انا فی من یقتل ؟ آیا من هم جزء کشته شدگان هستم یا نیستم ؟ حالا ببینید آرزو چیست ؟ امام فرمود اول من از تو یک سؤال می‌کنم ، جواب مرا بده ، بعد من جواب تو را می‌دهم . من اینطور فکر می‌کنم که آقا این سؤال را مخصوصا کرد ، می‌خواست این سؤال و جواب پیش بیاید تا مردم آینده فکر نکنند که این جوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشتن داد ، و نگویند این جوان در آرزوی دامادی بود ، دیگر برایش حجله درست نکنند ، جنایت نکنند . لذا آقا فرمود که اول من سؤال می‌کنم : « کیف الموت عندک » پسرکم ، فرزند برادرم ، اول بگو که مردن و کشته شدن در ذائقه تو چه مزه‌ای دارد ؟ فوراً گفت : « احلی من العسل » ، از عسل شیرینتر است .

اگر از ذائقه می‌پرسی ، که مرگ از عسل در ذائقه من شیرینتر است . یعنی برای من آرزوی شیرینتر از این آرزو وجود ندارد . منظره چقدر تکان دهنده است ! اینهاست که این حادثه را یک حادثه بزرگ تاریخی کرده و ما باید این حادثه را زنده نگه داریم . چون دیگر حسینی پیدا خواهد شد و نه قاسم بن الحسنی . این است که این مقدار ارزش می‌دهد نه که بعد از چهارده قرن اگر چنین حسینی‌ای بنامشان بسازیم کاری نکرده‌ایم . و گرنه آرزوی دامادی داشتن که وقت صرف کردن نمی‌خواهد ، پول صرف کردن نمی‌خواهد ، حسینی‌ها ساختن نمی‌خواهد ، سخنرانی نمی‌خواهد . ولی اینها جوهره انسانیت هستند ، مصداق « انی جاعل فی الارض خلیفه » هستند ، اینها بالاتر از فرشته هستند . امام بعد از گرفتن این جواب فرمود : فرزند برادرم تو هم کشته می‌شوی ، « بعد ان تلبو ببلای عظیم » اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است و گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می‌کنی . لذا روز عاشورا پس از آنکه با اصرار زیاد اجازه رفتن به میدان را گرفت ، از آنجا که بچه است ، زرهی متناسب با اندام او وجود ندارد ، کلاه خود مناسب با سر او وجود ندارد ، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد ، نوشته‌اند عمامه‌ای به سر گذاشته بود کانه فلقه القمر همین قدر نوشته‌اند بقدری این بچه زیبا بود که دشمن گفت مثل یک پاره ماه است .

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت برگ گل سرخ را باد کجا می برد

راوی گفت دیدم بند یکی از کفشهایش باز است و یادم نمی رود که پای چپش هم بود. از اینجا معلوم می شود چکمه پایش نبوده است. نوشته اند که امام کنار خیمه ایستاده و لجام اسبش در دستش بود. معلوم بود منتظر است، که یک مرتبه فریادی شنید. نوشته اند امام به سرعت یک باز شکاری روی اسب پرید و حمله کرد. آن فریاد، فریاد یا عماه قاسم بن الحسن بود. آقا وقتی به بالین این جوان رسید در حدود دویست نفر دور این بچه را گرفته بودند. امام حمله کرد آنها فرار کردند و یکی از دشمنان که از اسب پائین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند، خودش در زیر پای اسب رفقای خود پایمال شد. آن کسی را که می گویند در روز عاشورا در حالی که زنده بود زیر سم اسبها پایمال شد، یکی از دشمنان بود نه حضرت قاسم. بهر حال حضرت وقتی به بالین قاسم رسیدند که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی فهمید قضیه از چه قرار است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، یک وقت دیدند که آقا بر بالین قاسم نشستند و سر قاسم را به دامن گرفته است. این جمله را از آقا شنیدند که فرمود: « یعز و الله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفکک صوته » برادرزاده! خیلی بر عموی تو سخت است که تو او را بخوانی، نتواند تو را اجابت کند، یا اجابت بکند، اما نتواند برای تو کاری انجام بدهد. در همین حال بود که یک وقت فریادی از این جوان بلند شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

عظمت ابوالفضل (ع)

چه کم و کسری در زندگی عباس بن علی آن طور که مقاتل معتبر نوشته اند وجود دارد؟ اگر نبود برای ابوالفضل مگر همین یک افتخار، کسی با او کاری نداشت، غیر از امام حسین (ع) با هیچ کس کاری نداشتند. امام حسین (ع) هم فرمود اینها فقط به من کار دارند و اگر مرا بکشند، به هیچ کس دیگری کار ندارند. وقتی که شمر بن ذی الجوشن می خواست از کوفه به طرف کربلا حرکت کند، یکی از حضاری که در آنجا بود، به ابن زیاد اظهار کرد که بعضی از خویشاوندان مادری ما همراه حسین بن علی هستند، خواهش می کنم امان نامه ای برای آنها بنویس. ابن زیاد هم نوشت. شمر در یک فاصله دور، از قبيله ای بود که قبيله ام البنین با آنها نسبت داشتند. این پیام را در عصر تاسوعا شخص او آورد. این مرد پلید آمد کنار خیمه حسین بن علی علیه السلام و فریادش را بلند کرد: این بنوا اختنا خواهرزادگان ما کجا هستند؟ ابوالفضل علیه السلام در حضور اباعبدالله علیه السلام نشستند بود، برادرانش همه آنجا بودند، یک کلمه جواب ندادند تا امام فرمود: « اجیبوه و ان کان فاسقا » جوابش را بدهید هر چند آدم فاسقی است.

آقا که اجازه داد، جواب دادند. گفتند: ماتقول، چه می گوئی؟ مژده ای برای شما آورده ام، بشارتی برای شما آورده ام. برای شما از امیرعبیدالله امان آورده ام، شما آزادید، اگر الان بروید، جان سلامت می برید. گفتند خدا ترا لعنت کند و امیرت ابن زیاد و آن امان نامه ای که آورده ای. ما امام خودمان، برادر خودمان را رها کنیم به موجب اینکه تامین داریم؟! در شب عاشورا، اول کسی که اعلام یاری نسبت به اباعبدالله کرد، برادر رشیدش ابوالفضل بود. روز عاشورا می شود، بنابر یکی از دو روایت ابوالفضل جلو می آید، عرض می کند برادر جان به من هم اجازه بفرمائید، این سینه من تنگ شده است، دیگر طاقت نمی آورم، می خواهم هر چه زودتر جان خودم را فدای شما کنم. من نمی دانم روی چه مصلحتی امام جواب حضرت ابوالفضل را چنین داد، خود اباعبدالله بهتر می دانست. فرمود برادرم حال که می خواهی بروی، برو بلکه بتوانی

مقداری آب برای فرزندان من بیاوری . لقب " سقا " ، آب آور ، قبلا به حضرت ابوالفضل داده شده بود ، چون یک نوبت یا دو نوبت دیگر در شبهای پیش ابوالفضل تواسنته بود برود صف دشمن را بشکافد و برای اطفال اباعبدالله آب بیاورد . این جور نیست که سه شبانه روز آب نخورده باشند ، نه ، سه شبانه روز بود که ممنوع بودند ، ولی در این خلال توانستند یکی دوبار از جمله در شب عاشورا آب تهیه کنند ، حتی غسل کردند ، بدنهای خودشان را شستشو دادند . ابوالفضل فرمود چشم . ببینید چقدر منظره باشکوهی است ، چقدر عظمت است ، چقدر شجاعت است ، چقدر دلآوری است ، چقدر انسانیت است ، چقدر شرف است ، چقدر معرفت و فداکاری است ؟ ! یک تنه خودش را به جمعیت می زند . مجموع کسانی را که دور آب را گرفته بودند چهارهزار نفر نوشته اند . وارد شریعه فرات شد ، اسب را داخل آب برد (این را همه نوشته اند) . اول مشکی را که همراه دارد پر از آب می کند و به دوش می گیرد . تشنه است ، هوا گرم است ، جنگیده است . همان طور که سوار است و آب تا زیرشکم اسب را فرا گرفته است ، دست زیر آب می برد ، مقداری آب با دودستش تا نزدیک لبهای مقدسش می آورد . آنهایی که از دور ناظر بوده اند ، گفته اند اندکی تامل کرد ، بعد دیدیم آب نخورده بیرون آمد ، آبها را روی آب ریخت . کسی نفهمید که چرا ابوالفضل در آنجا آب نیاشامید ؟ ! اما وقتی که بیرون آمد رجزی خواند که در این رجز ، مخاطب ، خودش بود نه دیگران . از این رجز فهمیدند چرا آب نیاشامید :

ای نفس ابوالفضل ! می خواهم بعد از حسین زنده نمایی . حسین شربت مرگ می نوشد ، حسین در کنار خیمه ها با لب تشنه ایستاده باشد و تو آب بیاشامی ؟ ! پس مردانگی کجا رفت ، شرف کجا رفت ، مواسات و همدلی کجا رفت ؟ مگر حسین امام تو نیست ، مگر تو ماموم او نیستی ، مگر تو تابع او نیستی ؟ !

هیئات ! هرگز دین من چنین اجازه ای به من نمی دهد ، هرگز وفای من چنین اجازه ای به من نمی دهد . ابوالفضل مسیر خود را در برگشتن عوض کرد . از داخل نخلستانها آمد . قبلا از راه مستقیم آمده بود . چون می دانست همراه خودش امانت گرانمایی دارد ، راه خود را عوض کرد و تمام همتش این بود که آب را به سلامت برساند ، برای اینکه مبدا تیری بیاید و به این مشک بخورد و آب ها بریزد و نتواند به هدف خودش نائل شود . در همین حال بود که یک مرتبه دیدند رجز ابوالفضل عوض شد . معلوم شد حادثه تازه ای پیش آمده است . فریاد کرد: بخدا قسم اگر دست راست مرا ببرید من دست از دامن حسین بر نمی دارم ، طولی نکشید که رجز عوض شد :

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است . نوشته اند با آن هنر و فروسیتی که داشت ، به هر زحمت بود مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت . من نمی گویم چه حادثه ای پیش آمد ، چون خیلی جانسوز است . در شب تاسوعا معمول است که ذکر مصیبت این مرد بزرگ می شود .

این را هم عرض کنم که ام البنین مادر حضرت ابوالفضل در حادثه کربلا زنده بود ولی در کربلا نبود ، در مدینه بود . به او خبر دادند که در حادثه کربلا هر چهار پسر تو شهید شدند . این زن بزرگوار به قبرستان بقیع می آمد و برای فرزندان خودش نوحه سرایی می کرد نوشته اند نوحه سرایی این زن آنقدر دردناک بود که هر کس می آمدگریه می کرد ، حتی مروان حکم که از دشمن ترین دشمنان بود . در نوحه سرایی خود ، گاهی همه فرزندان و گاهی ارشد آنها را بالخصوص یاد

می‌کرد. ابوالفضل، هم از نظر سنی و هم از نظر کمالات روحی و جسمی ارشد فرزندانش بود. من یکی از این دو مرثیه‌ای را که از این زن بخاطر دارم برای شما می‌خوانم.

این مادر داغدار در آن مرثیه‌های جانسوز خودش (بطور کلی عربها مرثیه را خیلی جانسوز می‌خوانند) این جور می‌خواند: ای چشم‌ناظر، ای چشمی که در کربلا بودی و آن مناظر را می‌دید، ای کسی که آن لحظه را تماشا کردی که شیر بچه من ابوالفضل از جلو و شیر بچه‌گان دیگر من از پشت سرش بر این جماعت پست حمله برده بودند، برای من قضیه‌ای نقل کرده‌اند، نمی‌دانم راست است یا دروغ؟ گفته‌اند در وقتی که دستهای بچه من بریده بود، عمود آهنین بر فرق فرزند عزیز من وارد شد، آیا راست است؟! ویلی علی شیلی امال براسه ضرب العمد بعد می‌گویند، ابوالفضل! فرزند عزیزم، من خودم می‌دانم، اگر دست می‌داشتی مردی در جهان نبود که با تو روبرو شود. اینکه آنها چنین جسارتی کردند برای این بود که دستهای تو از بدن بریده شده بود.

دو تحریف معنوی در هدف امام حسین(ع)

حسین علیه‌السلام می‌گوید من نهضت کرده‌ام برای امر به معروف، برای اینکه دین را زنده کنم، برای اینکه با مفاسد مبارزه کنم. نهضت من یک نهضت اصلاحی اسلامی است. ما چیز دیگری گفتیم. دو تحریف معنوی بسیار عجیب و ماهرانه کردیم (نمی‌دانم بگویم ماهرانه یا جاهلانه) یک جا گفتیم حسین بن علی (ع) قیام کرد تا کشته شود، برای اینکه کفاره گناهان امت باشد! حال اگر بپرسند این حرف در کجاست؟ آیا خود امام حسین علیه‌السلام چنین چیزی گفت؟ پیغمبر گفت؟ امام گفت؟ ما می‌گوئیم به این حرفها چکار دارید؟ امام حسین (ع) کشته شد برای اینکه گناهان ما بخشیده شود! نمی‌دانیم که ما این فکر را از دنیای مسیحیت گرفته‌ایم یا نه؟ ملت مسلمان ندانسته خیلی چیزها را از دنیای مسیحیت بر ضد اسلام گرفته است.

یکی از اصول معتقدات مسیحیت مسئله به صلیب کشیدن، مسیح است برای اینکه فادی باشد. الفادی لقب مسیح است. از نظر مسیحیت این جزء متن مسیحیت است که عیسی به دار رفت تا کفاره گناهان امت باشد! یعنی گناهان خودشان را به حساب عیسی می‌گذارند! فکر نکردیم که این، حرف دنیای مسیحیت است، با روح اسلامی سازگار نیست، با سخن حسین علیه‌السلام سازگار نیست. به خدا قسم تهمت به اباعبدالله است. والله اگر کسی در ماه رمضان روزه داشته باشد و این حرف را به حسین بن علی (ع) نسبت بدهد و بگوید حسین برای چنین کاری بود و [این سخن را] از او نقل بکند روزه‌اش باطل است، دروغ بر حسین (ع) است. اباعبدالله که برای مبارزه با گناه کردن قیام کرد، ما گفتیم قیام کرد تا سنگری برای گنهکاران باشد! گفتیم حسین یک بیمه درست کرد، یک شرکت بیمه تأسیس کرد. بیمه چه؟ بیمه گناه! گفت شما را از نظر گناه بیمه کردم، در عوض چه بگیرم؟ اشک. شما برای من اشک بریزید، من در عوض، گناهان شما را جبران می‌کنم. شما هر چه می‌خواهید باشید، ابن‌زیاد باشید، عمر سعد باشید. یک ابن‌زیاد در دنیا کم بود! یک عمر سعد در دنیا کم بود! یک سنان بن‌انس در دنیا کم بود! یک خولی در دنیا کم بود؟ امام حسین (ع) خواست خولی در دنیا زیاد شود، عمر سعد در دنیا زیاد شود، گفت ایها الناس هر چه می‌توانید بد باشید که من بیمه شما هستم! تحریف معنوی دومی که از نظر تفسیر و توجیه حادثه کربلا رخ داده، این است که می‌گویند: می‌دانید چرا امام حسین (ع)

نهضت کرد و کشته شد؟ می‌گوئیم چرا؟ می‌گویند یک دستور خصوصی فقط برای او بود. به او گفتند برو و خودت را بکشتن بده. پس به ما و شما ارتباط پیدا نمی‌کند، یعنی قابل پیروی نیست! به دستورات اسلام که دستورات کلی و عمومی است، مربوط نیست. تفاوت سخن امام با سخن ما چقدر است؟ امام حسین (ع) فریاد کشیده که علل و انگیزه قیام من مسائلی است که منطبق بر اصول کلی اسلام است. احتیاجی به دستور خصوصی نیست. آخر دستور خصوصی را در جایی می‌گویند که دستورهای عمومی وافی نباشد. امام حسین (ع) در کمال صراحت فرمود: اسلام دینی است که به هیچ مؤمنی (حتی نفرمود به امام) اجازه نمی‌دهد که در مقابل ظلم، ستم، مفسد و گناه بی تفاوت بماند. امام حسین (ع) مکتب بوجود آورد ولی مکتب عملی اسلامی، مکتب او همان مکتب اسلام است. مکتب اسلام بیان کرد، حسین (ع) عمل کرد. ما این حادثه را از مکتب بودن خارج کردیم، وقتی از مکتب بودن خارج شد، دیگر قابل پیروی نیست، وقتی که قابل پیروی نبود، پس دیگر نمی‌شود از حسین استفاده کرد، یعنی از حادثه کربلا نمی‌توان استفاده کرد. از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفید داشتن، عقیم کردیم. آیا خیانتی از این بالاتر هم در دنیا وجود دارد؟ این است که عرض کردم تحریف معنوی که در حادثه عاشورا صورت گرفته است از تحریف لفظی آن صدرجه خطرناکتر است.

فلسفه دستور ائمه اطهار(ع)

چرا ائمه اطهار (حتی از پیغمبر اکرم روایت است) گفتند که این نهضت باید زنده بماند، فراموش نشود، مردم برای امام حسین (ع) بگیرند؟ هدف آنها از این دستور چه بوده است؟ ما آن هدف واقعی را مسخ کردیم. گفتیم فقط بخاطر این است که تسلی خاطر برای حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها باشد! با اینکه ایشان در بهشت همراهم فرزندان بزرگوارشان هستند، دائماً بی‌تابی می‌کنند تا ما مردم بی‌سروپا یک مقدار گریه کنیم تا تسلی خاطر پیدا کنند! آیا توهینی بالاتر از این، برای حضرت زهرا پیدا می‌کنید؟ عده‌ای دیگر گفتند امام حسین (ع) در کربلا بدست یک عده مردم تجاوز کار، بی تقصیر کشته شد، پس این تأثرآور است! من هم قبول دارم امام حسین (ع) بی تقصیر کشته شد. امام حسین (ع) بی تقصیر کشته شد، اما همین؟! یک آدم بی تقصیر بدست یک عده متجاوز کشته شد؟! روزی هزار نفر آدم بی تقصیر بدست آدمهای با تقصیر کشته می‌شوند. روزی هزار نفر آدم در دنیا نفله می‌شوند و تأثرآور است، اما آیا این نفله‌شدن ارزش دارد که سالهای زیادی، قرنهای زیاد، ده‌قرن، بیست‌قرن، سی‌قرن مطرح باشد و ما بنشینیم و اظهار تأثر کنیم که حیف، حسین بن علی (ع) نفله شد، خونس هدر رفت! حسین بن علی (ع) بی تقصیر کشته شد، بدست افرادی متجاوز کشته شد! اما چه کسی گفته حسین بن علی (ع) نفله شده است؟ خون حسین بن علی (ع) هدر رفت؟ اگر در دنیا کسی را پیدا کنید که نگذاشت یک قطره از خونس هدر برود، حسین بن علی (ع) است. اگر در دنیا کسی را پیدا کنید که نگذاشت یک ذره از شخصیتش هدر برود، حسین بن علی (ع) است. او برای قطره قطره خونس آنچنان ارزش قائل شد که نمی‌توان آن را توصیف کرد. اگر ثروتهای دنیا را که برای او مصرف می‌شود تا دامنه قیامت حساب کنیم، برای هر قطره خونس میلیاردها میلیارد تومان بشر پول خرج کرده است. آدمی که کشته شدنش سبب شد که نام او پایه کاخ ستمکاران را برای همیشه بلرزاند، نفله شد؟! خونس هدر رفت؟! ما غصه بخوریم برای اینکه حسین بن علی (ع) نفله شد؟ تو نفله شدی بیچاره نادان. من و تو نفله هستیم، من و تو عمرمان هدر رفت، غصه برای خودت بخور. تو به حسین توهین می‌کنی که می‌گویی نفله شد! حسین بن علی (ع) کسی است که: «ان لک درجه عند الله، لن تنالها الا بالشهاده»، آیا حسین بن علی علیه‌السلام

که آرزوی شهادت می‌کرد ، آرزوی نفله شدن رامی‌کرد ؟ آنها که توصیه کردند که عزای حسین بن علی (علیه‌السلام) باید زنده بماند ، برای این بوده که هدف حسین بن علی (علیه‌السلام) مقدس بود . حسین بن علی (علیه‌السلام) یک مکتب بوجود آورد ، می‌خواستند مکتبش زنده بماند .

هرگز نمونه‌ای از یک مکتب عملی در دنیا پیدا نمی‌کنید که نظیر مکتب حسین بن علی (علیه‌السلام) باشد . اگر شما نمونه حسین بن علی را پیدا کردید ، آن وقت بگوئید چرا ما هر سال باید یاد او را تجدید کنیم ؟ ! نظیر آنچه که در حسین بن علی (علیه‌السلام) در حادثه عاشورا ، در آن ابتلاء و مصیبت پیدا شد ، از توحید ، از جلوه‌ایمان ، از جلوه‌خداشناسی ، از ایمان کامل به جان دیگر ، از رضا و تسلیم ، از صبر ، از مردانگی ، از طمأنینه نفس ، از ثبات و استقامت ، از عزت و کرامت نفس ، از آزادیخواهی و آزادی‌طلبی ، از اینکه در فکر انسانها باشد ، از اینکه در خدمت انسانها باشد ، اگر در دنیا نمونه‌ای پیدا کردید ، آن وقت بگوئید چرا ما نام حسین بن علی (علیه‌السلام) را زنده کنیم ؟ (بدیل ندارد ، مثل ندارد) زنده کردن نام و نهضت او برای این است که پرتوی از روح حسین بن علی بر روح ما و شما بتابد .

اگر اشکی که ما برای او می‌ریزیم ، در مسیر هماهنگی روح ما باشد ، پرواز کوچکی است که روح ما با روح حسینی می‌کند . اگر ذره‌ای از همت او ، ذره‌ای از غیرت او ، ذره‌ای از حریت او ، ذره‌ای از ایمان او ، ذره‌ای از تقوای او ، ذره‌ای از توحید او در ما بتابد و چنین اشکی از چشم ما جاری شود ، آن اشک بی‌نهایت قیمت دارد . اگر گفتند باندازه بال مگس هم باشد یک دنیا ارزش دارد ، باور کنید ! اما نه اشکی که برای نفله شدن حسین (ع) باشد ، بلکه اشکی که برای عظمت حسین (ع) باشد ، برای شخصیت حسین (ع) باشد . اشکی که نشانه‌ای از هماهنگی با حسین بن علی (علیه‌السلام) و پیروی کردن از او باشد ، بله ، یک بال مگسش هم یک دنیا ارزش دارد . خواستند همیشه مردم ، این مکتب عملی را ببینند ، مشاهده کنند که خاندان پیغمبر (ص) دلیل بر صدق و گواه خود پیغمبر (ص) هستند . اگر بگویند فلان مسلمان در جنگی که مثلاً در روم یا در ایران کرد ، ایمان و شهادت زیادی از خود نشان داد ، آنقدر دلیل بر حقانیت پیغمبر (ص) نیست تا بگویند فرزند پیغمبر چنین کرد . چون همیشه خاندان یک نفر از هر کس دیگر سوءظن و بدگمانیش به او بیشتر است . ولی اینکه خاندان پیغمبر (ص) را در نهایت صفا و ایمان می‌بینیم ، بهترین گواه بر صدق پیغمبر (ص) است . هیچ کس مانند علی علیه‌السلام با پیغمبر (ص) نبوده ، با پیغمبر (ص) بزرگ شده است . هیچ کس مانند علی (ع) مؤمن به پیغمبر (ص) و فدائی او نیست . این خود اول دلیل بر صدق پیغمبر (ص) است . حسین (ع) فرزند پیغمبر (ص) است . او وقتی ایمان خود را به تعلیمات پیغمبر (ص) نشان می‌دهد ، پیغمبر (ص) جلوه می‌کند ، پیغمبر (ص) متجلی می‌شود . آن چیزهایی که بشر همیشه بزبان می‌آورد ولی در عمل او کمتر دیده می‌شود در وجود حسین (ع) دیده می‌شود . چطور روح بشر این مقدار شکست ناپذیر می‌شود ؟ سبحان الله ! بشر به کجا می‌رسد ، روح بشر چقدر شکست ناپذیر باید باشد که بدنش قطعه‌قطعه می‌شود ، جوانانش جلوی چشمش قلم‌قلم می‌شوند ، در منتهی درجه تشنه می‌شود و حتی به آسمان که نگاه می‌کند ، بنظرش تیره‌وتار است ، خاندانش را می‌بیند که اسیر می‌شوند ، هر چه داشته از دست داده است ولی یک چیز برای او باقی مانده و آن روحش است . هرگز روحش شکست نمی‌خورد . شما یک چنین صحنه نمایشی از فضائل انسانیت در غیر حادثه کربلا نشان دهید تا بجای کربلا از آن حادثه یاد کنیم . پس چنین حادثه‌ای را باید زنده نگهداریم . حادثه‌ای که در آن یک جمعیت هفتاد و دو نفری از نظر روحی یک جمعیت سی هزار نفری را شکست

دادند . چطور شکست دادند ؟ اولاً با اینکه اینها در اقلیت بودند و کشته شدنشان قطعی بود ، یک نفر از اینها به دشمن ملحق نشد . اما از آن سی هزار نفر به اینها ملحق شدند . از جمله سردارشان حربن یزیدریاحی و سی نفر دیگر . این دلیل بر آن است که از نظر روحی اینها بردند و آنها باختند . عمرسعد در کربلا کارهایی کرده است که دلیل بر شکست روحی خودش است . لشکریان عمرسعد در کربلا از جنگ تن به تن پرهیز داشتند . اول حاضر شدند . و طبق معمولی که در آن دوره ها بوده است قبل از اینکه به اصطلاح جنگ مغلوبه یا تیراندازی شود [جنگ تن به تن] یک نوع زور آزمایی بوده است . یک نفر از این طرف می رود ، یک نفر از آن طرف می آید . چند نفر که با اصحاب حسین (ع) مبارزه کردند ، آنقدر به آنها نیروی روحی دادند که عمرسعد دستور داد جنگ تن به تن نکنند .

قدرت روحی ابا عبدالله (ع)

اباعبدالله در چه وقتی به میدان آمد ؟ (فکر کنید) عصر روز عاشورا است . تا ظهر هنوز عده ای از اصحاب بودند که نماز هم خواندند . از صبح تا عصر تلاش کرده و بدن هر یک از اصحابش را غالباً خودش آورده و در خیمه شهداء گذاشته است . خودش به بالین یارانش آمده ، اهل بیتش را خودش تسلی داده است . گذشته از همه اینها ، داغهایی که دیده است . آخرین کسی که بمیدان می آید خودش است . خیال کردند که در چنین شرایطی می توانند با حسین (ع) مبارزه کنند . هر کسی که جلو آمد لحظه ای مهلتش نداد . فریاد عمرسعد بلند شد که مادر تان به عزایتان بنشینید ، به مبارزه کی رفته اید ؟ هذا ابن قتال العرب [۱] این پسر کشنده عرب است ، پسر علی بن ابیطالب (ع) است ، والله نفس ابیه بین جنبیه [۲] بخدا روح پدرش علی (ع) در کالبد اوست ، به جنگ او نروید . این علامت شکست بود یا نه ؟ سی هزار نفر جنگ تن به تن کردند با یک مرد تنهای غریب ، آنهمه مصیبت دیده ، آنهمه زحمت کشیده ، آنهمه تلاش کرده ، هم تشنه است و هم گرسنه ، شکست می خوردند و عقب نشینی می کردند . نه تنها در مقابل شمشیر اباعبدالله شکست خوردند ، در برابر منطوقش هم شکست خوردند .

اباعبدالله (ع) در روز عاشورا قبل از شروع جنگ ، دوسه بار خطابه انشاء کرد . واقعا خود آن خطابه ها عجیب است ! کسانی که اهلسخن هستند می دانند که ممکن نیست انسان در حال عادی بتواند سخن عالی بگوید که در حد اعلائی اوج باشد . روح بشر باید به اهتزاز بیاید . مخصوصاً اگر سخن از نوع مرثیه باشد ، دل انسان باید خیلی سوخته باشد تا مرثیه خوب بگوید . اگر بخواهد غزل بگوید باید سخت دچار احساسات عشقی باشد تا غزل خوبی بگوید . اگر بخواهد حماسه بگوید باید سخت احساسات حماسی داشته باشد تا یک سخن حماسی بگوید . وقتی خطبه های اباعبدالله (ع) ایراد می شود ، مخصوصاً یکی از آن خطبه هائی که در روز عاشورا ایراد می کند و از مفصلترین خطبه هاست ، [عمرسعد بر لشکریان خود می ترسد] . امام برای خواندن این خطبه از اسب پیاده شد و برای اینکه می خواست یک جای مرتفعتری باشد تا صدایش بهتر برسد ، بر بالای شتر رفت و فریاد زد : ²تبالکم ایتها الجماعه و ترحا حین استصرختمونا والهین ، فأصرخناکم موجفین» [۱] . که برآستی نمونه ای از خطبه های علی علیه السلام است و اگر خطبه های علی علیه السلام را کنار بگذاریم دیگر خطبه ای به این پرشوری در دنیا پیدا نمی شود . و سه بار صحبت کرد . عمرسعد بر لشکریان خود ترسید که مبادا نطق حسین (ع) آنها را تحت تأثیر قرار دهد . نوبت بعد که اباعبدالله (ع) شروع به صحبت کرد ، از آنجا که روح دشمن شکست خورده بود ، عمرسعد دستور داد فریاد کنید و به دهانهایتان بزینید تا صدای حسین (ع) را کسی نشنود .

آیا این علامت شکست نیست؟ آیا این علامت پیروزی حسین (ع) نیست؟ بشر اگر با ایمان باشد. موحد باشد، اگر با خدا پیوند داشته باشد، اگر به آن دنیا ایمان داشته باشد، یک تنه بیست هزار، سی هزار نفر را از نظر روحی شکست می‌دهد. آیا این برای ما نباید درس باشد؟ نمونه اینها را کجا پیدا می‌کنید؟ چه کسی را در دنیا پیدا می‌کنید که در شرایطی مثل شرایط حسین بن علی (ع) قرار بگیرد و دو کلمه از آن خطابه او را بتواند بخواند؟ دو کلمه از خطابه زینب سلام الله علیها در دم دروازه کوفه را بتواند بخواند؟ اگر گفتند این عزا را احیاء کنید، زنده نگهدارید، برای این است که این نکته‌ها را بفهمیم و دریابیم، برای اینکه عظمت حسین (ع) را درک کنیم، برای اینکه اگر اشکی می‌ریزیم از روی معرفت باشد. معرفت حسین (ع) ما را بالا می‌برد، ما را انسان می‌کند، ما را آزاد مرد می‌کند، ما را اهل حق و حقیقت می‌کند، اهل عدالت می‌کند، یک مسلمان واقعی می‌کند. مکتب حسین (ع)، مکتب انسان‌سازی است نه مکتب گنه‌کارسازی. حسین (ع) سنگر عمل صالح است، نه سنگر گناهکاری. نوشته‌اند در صبح روز عاشورا حسین علیه السلام همینکه نماز صبح را با اصحابش خواند، برگشت به آنها فرمود: اصحاب من آماده باشید. مردن جز پلی که شما را از دنیایی به دنیای دیگر عبور می‌دهد، نیست. از یک دنیای بسیار سخت به یک دنیای بسیار عالی و شریف و لطیف عبور می‌دهد. این سخنش بود، اما عملش را ببینید. این را حسین بن علی (علیهما السلام) نگفته است، کسانی که وقایع‌نگار بوده‌اند گفته‌اند. حتی هلال بن نافع که وقایع‌نگار عمر سعد است، این قضیه را گفته است. می‌گوید من از حسین بن علی (علیهما السلام) تعجب می‌کنم که هر چه شهادتش نزدیکتر و کاربر اوسختتر می‌شد، چهره‌اش برافروخته‌تر می‌گردید، مثل آدمی که به وصل نزدیکتر می‌شود. حتی می‌گوید در آن لحظات آخر، هنگامی که آن لعین ازل و ابد سر مقدسش را از بدن جدا کرده بود، رفته سراغ حسین بن علی (علیهما السلام)، چشمم که به حسین (ع) افتاد، آن بشاشت و روشنی چهره‌اش، آنچنان مرا گرفت که مردنش را فراموش کردم. لقد شغلنی نوروجه جمال هیبته عن الفکرش فی قتله [۱]. نوشته‌اند اباعبدالله (ع) در حملات خود، نقطه‌ای را انتخاب کرده بود که نزدیک خیام حرم باشد. به دو منظور: یکی اینکه می‌دانست دشمنان چقدر نامرد و غیر انسانند و این مقدار حمیت ندارند که لا اقل بگویند ما با حسین (ع) طرف هستیم، پس متعرض خیمه‌ها نشویم.

می‌خواست تا جان در بدن دارد، تا رگ گردنش می‌جنبید، کسی متعرض خیام حرمش نشود. حمله می‌کرد، از جلو او فرار می‌کردند، ولی زیاد تعقیب نمی‌کرد، برمی‌گشت تا خیام حرمش مورد تعرض قرار نگیرد. منظور دیگر اینکه می‌خواست تا زنده است اهل بیتش بدانند که او زنده است. لذا نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدایش به آنها می‌رسید. وقتی که بر می‌گشت و در آن نقطه می‌ایستاد، فریاد می‌کرد: «لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظیم»، فریاد حسین علیه السلام که بلند می‌شد اهل بیت سکونت‌خاطری پیدا می‌کردند. می‌گفتند آقا هنوز زنده است. امام (ع) به اهل بیت فرموده بود تا من زنده هستم از خیمه‌ها بیرون نیائید (این حرفها را باور نکنید که اهل بیت دائما بیرون می‌دویدند. ابدا. دستور آقا بود که تا من زنده هستم شما در خیمه‌ها باشید)، حرف سستی از دهانتان بیرون نیاید که اجر شما زایل شود، مطمئن باشید که عاقبت شما خیر است، نجات پیدا می‌کنید، خداوند دشمنان شما را بزودی عذاب خواهد کرد. آنها اجازه نداشتند که بیرون بیایند و بیرون هم نمی‌آمدند. غیرت حسین بن علی (علیهما السلام) اجازه نمی‌داد، غیرت و عفت خود آنها نیز اجازه نمی‌داد که بیرون بیایند. لذا صدای امام (ع) را که می‌شنیدند: «لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظیم»

اطمینان خاطری پیدا می‌کردند . چون امام (ع) بعد از وداع کردن یک یا دو بار دیگر نیز آمده بودند و خبر گرفته بودند این بود که اهل بیت امام (ع) هنوز انتظار آمدن ایشان را داشتند . در آن زمان اسبهای عربی را برای میدان جنگ تربیت می‌کردند ، چون اسب حیوان تربیت پذیری است . وقتی که صاحب آن کشته می‌شد ، عکس‌العملهای خاصی از خود نشان می‌داد . اهل بیت اباعبدالله (ع) در داخل خیمه هستند ، منتظرند تا شاید صدای امام (ع) را بشنوند و یا یک بار دیگر جمال آقا را زیارت کنند ، یک مرتبه صدای همه اسب اباعبدالله (ع) بلند شد ، به در خیمه آمدند ، خیال کردند آقا آمده است ، یک وقت دیدند اسب آمده در حالی که زین آن واژگون است . اینجا بود که اولاد و خاندان اباعبدالله (ع) فریاد واحسیناه ، ! وا محمدا ! را بلند کردند و دور اسب را گرفتند (نوحه‌سرایی طبیعت بشر است ، انسان وقتی می‌خواهد درد دل خود را بگوید ، بصورت نوحه‌سرایی می‌گوید ، آسمان را مخاطب قرار می‌دهد ، حیوانی را مخاطب قرار می‌دهد ، انسان دیگری را مخاطب قرار می‌دهد) ، هر یک از افراد خاندان اباعبدالله (ع) بنحوینوحه‌سرایی را آغاز کردند . آقا به آنها فرموده بود تا من زنده هستم حق‌گریه کردن ندارید ، من که مردم ، البته نوحه‌سرایی کنید . در همان حال شروع به گریستن کردند . نوشته‌اند حسین بن علی علیهما السلام دختری دارد بنام سکینه‌خاتون که خیلی هم این دختر را دوست می‌داشت . او بعدها زن ادیبه‌عالمه‌ای شد و زنی بود که همه علماء و ادباء برای او اهمیت و احترام قائل بودند . اباعبدالله (ع) خیلی این طفل را دوست می‌داشت . او هم به آقا فوق‌العاده علاقمند بود . نوشته‌اند این بچه بصورت نوحه‌سرایی جمله‌هایی گفت که دل‌های همه را سوزاند . بحالت نوحه‌سرایی ، اسب را مخاطب قرار داد که : یا جواد ابی هل سقی ابی ام قتل عطشانا ؟ ای اسب پدرم ! پدر من وقتی که رفت تشنه بود آیا او را سیراب کردند یا با لب تشنه شهید کردند ؟ این در چه وقت بود ؟ در وقتی بود که اباعبدالله (ع) از روی اسب به روی زمین افتاده بود .

ماهیت قیام حسینی

نهیضت چند ماهیتی: انقلاب آگاهانه می‌تواند ماهیتهای مختلف داشته باشد . اتفاقاً در قضایای امام حسین ، عوامل زیادی موثر است که این عوامل سبب شده است که نهضت امام حسین یک نهضت چند ماهیتی باشد نه تک ماهیتی . یکی از تفاوت‌هایی که میان پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های طبیعی هست اینست که پدیده طبیعی باید تک ماهیتی باشد ، نمی‌تواند چند ماهیتی باشد . یک فلز در آن واحد نمی‌تواند که هم ماهیت طلا را داشته باشد و هم ماهیت مس را . ولی پدیده‌های اجتماعی ، می‌توانند در آن واحد چند ماهیتی باشند . خود انسان یک اعجوبه‌ای است که در آن واحد می‌تواند چند ماهیتی باشد . اینکه " سارتر " و دیگران گفته‌اند که انسان وجودش بر ماهیتش تقدم دارد ، این مقدارش درست است . نه به تعبیری که آنها می‌گویند درست است ، یک چیز علاوه‌ای هم در اینجا هست و آن اینکه انسان در آن واحد می‌تواند چند ماهیت داشته باشد ، می‌تواند ماهیت فرشته داشته باشد ، در همان حال ماهیت خوک هم داشته باشد ، در همان حال ماهیت پلنگ هم داشته باشد که این داستان عظیمی است در فرهنگ و معارف اسلامی . پدیده اجتماعی می‌تواند چند ماهیتی باشد . اتفاقاً قیام امام حسین از آن پدیده‌های چند ماهیتی است ، چون عوامل مختلف در آن اثر داشته است . مثلاً یک نهضت می‌تواند ماهیت عکس‌العملی داشته باشد ، یعنی صرفاً عکس‌العمل باشد ، می‌تواند ماهیت آغازگری داشته باشد . اگر یک نهضت ماهیت عکس‌العملی داشته باشد ، می‌تواند یک عکس‌العمل منفی باشد در مقابل

یک جریان ، و می‌تواند یک عکس العمل مثبت باشد در مقابل جریان دیگر . همه اینها در نهضت امام حسین وجود دارد . اینست که این نهضت یک نهضت چند ماهیتی شده است . چطور ؟

عامل تقاضای بیعت

یکی از عوامل که به یک اعتبار (از نظر زمانی) اولین عامل است ، عامل تقاضای بیعت است : امام حسین در مدینه است . معاویه قبل از مردنش - که می‌خواهد جانشینی یزید را برای خود مسلم بکند - می‌آید در مدینه می‌خواهد از امام بیعت بگیرد ، آنجا موفق نمی‌شود . بعد از مردنش یزید می‌خواهد بیعت بگیرد بیعت کردن یعنی امضا کردن و صحنه گذاشتن نه تنها روی خلافت شخص یزید بلکه همچنین روی سنتی که معاویه پایه‌گذاری کرده است که خلیفه پیشین خلیفه بعدی را تعیین کند ، نه اینکه خلیفه پیشین برود بعد مردم جانشین او را تعیین بکنند ، یا اگر شیعه بودند به نصی که از طرف پیغمبر اکرم رسیده است عمل بکنند . نه ، یک امری که نه شیعه می‌گوید و نه سنتی؛ خلیفه‌ای ، خلیفه دیگر را ، پسر خودش را به عنوان ولی عهد المسلمین تعیین بکند . بنابر این ، این بیعت تنها امضا کردن خلافت آدم ننگینی مانند یزید نیست ، امضا کردن سنتی است که برای اولین بار وسیله معاویه می‌خواست پایه‌گذاری بشود . در اینجا آنها از امام حسین بیعت می‌خواهند ، یعنی از ناحیه آنها یک تقاضا ابراز شده است ، امام حسین عکس العمل نشان می‌دهد ، عکس العمل منفی . بیعت می‌خواهید ؟ نمی‌کنم . در اینجا عمل امام حسین ، عمل منفی است ، از سنخ تقواست ، از سنخ اینست که هر انسانی در جامعه خودش مواجه می‌شود با تقاضاهایی که به شکل‌های مختلف ، به صورت شهوت ، به صورت مقام ، به

صورت ترس و ارباب از او می‌شود و باید در مقابل آنها بگوید : نه ، یعنی تقوا . آنها می‌گویند : بیعت ، امام حسین می‌گوید : نه . تهدید می‌کنند ، می‌گویند : حاضرم کشته بشوم و حاضر نیستم بیعت بکنم . تا اینجا این نهضت ، ماهیت عکس العملی آنهاست . عکس العمل منفی در مقابل یک تقاضای نامشروع دارد و به تعبیر دیگر ، ماهیتش ، ماهیت تقواست ، ماهیت قسمت اول لا اله الا الله یعنی لا اله است ، در مقابل تقاضای نامشروع ، " نه " گفتن است (تقوا) .

عامل دعوت مردم کوفه

اما عاملی که موثر در نهضت حسینی بود ، تنها این قضیه نبود . عامل دیگری هم در اینجا وجود داشت که باز ماهیت نهضت حسینی از آن نظر ، ماهیت عکس العملی است ولی عکس العمل مثبت نه منفی . معاویه از دنیا می‌رود . مردم کوفه‌ای که در بیست سال قبل از این حادثه ، لاقلاً پنج سال علی (ع) در این شهر زندگی کرده است و هنوز آثار تعلیم و تربیت علی به کلی از میان نرفته است (البته خیلی تصفیه شده‌اند ، بسیاری از سران بزرگان و مردان اینها : حجر بن عدی‌ها ، عمرو بن حمق خزاعی‌ها ، رشید هجری‌ها و میثم تمارها را از میان برده‌اند برای اینکه این شهر را از اندیشه و فکر علی ، از احساسات به نفع علی خالی بکنند ، ولی باز هنوز اثر این تعلیمات هست) تا معاویه می‌میرد ، به خود می‌آیند ، دور همدیگر جمع می‌شوند که اکنون از فرصت باید استفاده کرد ، نباید گذاشت که فرصت به پسرش یزید برسد ، ما حسین بن علی داریم ، امام بر حق ما حسین بن علی است ، ما الان باید آماده باشیم و او را دعوت کنیم که به کوفه بیاید و او را کمک بدهیم و لاقلاً قطبی در اینجا در ابتدا به وجود آوریم ، بعد هم خلافت را خلافت اسلامی بکنیم . اینجا یک دعوت است از طرف مردمی که مدعی هستند ما از سر و جان و دل آماده‌ایم ، درخت‌های ما میوه داده است . مقصود از این

جمله نه اینست که فصل بهار است . بعضی اینجور خیال می کنند که درختها سبز شده و میوه داده است یعنی آقا ! الان اینجا فصل میوه است ، بیائید اینجا مثلا شکم میوه ای بخورید ! نه ، این مثل است ، می خواهد بگوید که درختهای انسانها سرسبزند و این باغ اجتماع آماده است برای اینکه شما در آن قدم بگذارید . " کوفه " اصلا اردوگاه بوده است ، از اول هم به عنوان یک اردوگاه تاسیس شد . این شهر در زمان خلیفه عمر بن الخطاب ساخته شد ، قبلا " حیره " بود . این شهر را سعد وقاص ساخت . همان مسلمانانی که سرباز بودند ، و در واقع همان اردو در آنجا برای خود خانه ساختند و لهذا از یک نظر قویترین شهرهای عالم بود . مردم این شهر از امام حسین دعوت می کنند ، نه یک نفر ، نه دو نفر ، نه هزار نفر ، نه پنجهزار نفر و نه ده هزار نفر بلکه حدود هجده هزار نامه می رسد که بعضی از نامه ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضا کرده بودند که در مجموع شاید حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته اند . اینجا عکس العمل امام چه باید باشد ؟ حجت بر او تمام شده است . عکس العمل ، مثبت و ماهیت عملش ، ماهیت تعاون است . یعنی مسلمانانی قیام کرده اند ، امام باید به کمک آنها بشتابد . اینجا دیگر عکس العمل امام ماهیت منفی و تقوا ندارد ، ماهیت مثبت دارد . کاری از ناحیه دیگران آغاز شده است ، امام حسین باید به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد . اینجا وظیفه چیست ؟ در آنجا وظیفه " نه " گفتن بود . از نظر بیعت ، امام حسین فقط باید بگوید : نه ، و خودش را پاک نگهدارد و نیالاید . و لهذا اگر امام حسین پیشنهاد ابن عباس را عمل می کرد و می رفت در کوهستانهای یمن زندگی می کرد که لشکریان یزید به او دست نمی یافتند ، از عهده وظیفه اولش برآمده بود ، چون بیعت می خواستند ، نمی خواست بیعت بکند ، آنها می گفتند : بیعت کن ، می گفت : نه . از نظر تقاضای بیعت و از نظر احساس تقوا در امام حسین و از نظر اینکه باید پاسخ منفی بدهد ، با رفتن در کوهستانهای یمن که ابن عباس و دیگران پیشنهاد می کردند ، وظیفه اش را انجام داده بود . اما اینجا مسئله ، مسئله دعوت است ، یک وظیفه جدید است ، مسلمانها حدود هجده هزار نامه با حدود صد هزار امضاء داده اند . اینجا اتمام حجت است . امام حسین از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی بیند ، مردم سست عنصر و مرعوب شده ای می داند . در عین حال جواب تاریخ را چه بدهد ؟ قطعاً اگر امام حسین به مردم کوفه اعتنا نمی کرد ، همین ما که امروز اینجا نشسته ایم ، می گفتیم چرا امام حسین جواب مثبت نداد . " ابوسلمه خلال " که به او می گفتند وزیر آل محمد در دوره بنی العباس ، وقتی که میانهاش با خلیفه عباسی بهم خورد که طولی هم نکشید که کشته شد ، فوراً دو تا نامه نوشت ، یکی به امام جعفر صادق و یکی به عبدالله محض و هر دو را در آن واحد دعوت کرد ، گفت من و ابومسلم که تا حالا برای اینها کار می کردیم ، از این ساعت می خواهیم برای شما کار بکنیم ، بیائید با ما همکاری کنید ، ما اینها را از بین می بریم . اولاً وقتی برای دو نفر نامه می نویسد ، علامت اینست که خلوص ندارد . ثانیاً بعد از اینکه رابطه اش با خلیفه عباسی بهم خورده ، چنین نامه ای نوشته است . نامه که رسید به امام جعفر صادق (ع) امام نامه را خواند ، بعد در جلو چشم حامل نامه آن را جلوی آتش گرفت و سوزاند . آن شخص پرسید جواب نامه چیست ؟ فرمود : جواب نامه همین است . هنوز او برنگشته بود که ابوسلمه را کشتند . و هنوز می بینیم خیلی افراد سوال می کنند که چرا امام جعفر صادق به دعوت ابوسلمه خلال جواب مثبت نداد و جواب منفی دارد ؟ در صورتی که ابوسلمه خلال اولاً یک نفر بود ، ثانیاً خلوص نیست نداشت ، و ثالثاً هنگامی نامه نوشت که کار از کار گذشته بود و خلیفه عباسی هم فهمیده بود که این دیگر با او صداقت ندارد و لهذا چند روز بعد او را کشت . اگر هجده هزار نامه مردم کوفه رفته بود به مدینه و مکه (و بخصوص به مکه) نزد امام حسین ، و ایشان جواب مثبت نمی داد ، تاریخ ، امام حسین را ملامت می کرد که اگر رفته بود ، ریشه یزید و یزیدیها کنده شده بود و از بین

رفته بود ، کوفه اردوگاه مسلمین با آن مردم شجاع ، کوفه‌ای که پنج سال علی (ع) در آن زندگی کرده است و هنوز تعلیمات علی و یتیمهائی که علی بزرگ کرده و بیوههائی که علی از آنها سرپرستی کرده است زنده هستند و هنوز صدای علی در گوش مردم این شهر است ، امام حسین جبن به خرج داد و ترسید که به آنجا نرفت ، اگر می‌رفت در دنیای اسلام انقلاب می‌شد . اینست که اینجا تکلیف اینگونه ایجاب می‌کند که همینکه آنها می‌گویند ما آماده‌ایم ، امام می‌گوید من آماده هستم . از این نظر وظیفه امام حسین چیست ؟ مردم کوفه مرا دعوت کرده‌اند ، می‌روم به کوفه . مردم کوفه بیعتشان را با مسلم نقض کردند ، من بر می‌گردم ، می‌روم سر جای خودم ، می‌روم مدینه یا جای دیگر تا آنجا هر کاری بخواهند بکنند . یعنی از نظر این عامل که یک عکس العمل مثبت در مقابل یک دعوت است ، وظیفه امام حسین ، دادن جواب مثبت است تا وقتی که دعوت کنندگان ثابتند . وقتی که آنها جا زدند ، دیگر امام حسین وظیفه‌ای از آن نظر ندارد و نداشت .

کدامیک مقدم است؟

از این دو عامل کدامیک بر دیگری تقدم داشت ؟ آیا اول امام حسین از بیعت امتناع کرد و چون از بیعت امتناع کرد مردم کوفه از او دعوت کردند یا لاقلاً زمانا چنین بود یعنی بعد از آنکه بیش از یک ماه از امتناع از بیعت گذشته بود دعوت مردم کوفه رسید ؟ یا قضیه برعکس بود ؟ اول مردم کوفه از او دعوت کردند ، امام حسین دید خوب حالا که دعوت کرده‌اند او هم باید جواب مثبت بدهد . بدیهی است مردی که کاندیدا می‌شود برای کاری به این بزرگی ، دیگر برای او بیعت کردن معنی ندارد . بیعت نکرد برای اینکه به تقاضای مردم کوفه جواب مثبت داده بود ! از این دو تا کدام است ؟ به حسب تاریخ مسلماً اولی . چرا ؟ برای اینکه همان روز اولی که معاویه مرد ، از امام حسین تقاضای بیعت شد ، بلکه معاویه قبل از اینکه بمیرد ، آمد به مدینه و می‌خواست با هر لم و کلکی هست ، در زمان حیات خودش از امام حسین و دو سه نفر دیگر بیعت بگیرد که آنها به هیچ شکل زیر این بار نرفتند . مسئله تقاضای بیعت و امتناع از آن ، تقدم زمانی دارد . خود یزید هم وقتی معاویه مرد ، همراه این خبر که به وسیله یک پیک سبک سیر و تندرو فرستاد که در ظرف چند روز با آن شترهای جمار خودش را به مدینه رساند ، نامه‌ای فرستاد و همان کسی که خبر مرگ معاویه را به والی مدینه داد ، آن نامه را هم به او نشان داد که : خذ الحسین بالبیعه اخذا شدیداً . از حسین بن علی و این دو سه نفر دیگر ، به شدت ، هر طور که هست بیعت بگیرد ، هنوز شاید کوفه خبر نشده بود که معاویه مرده است . به علاوه تاریخ اینطور می‌گوید که از امام حسین تقاضای بیعت کردند ، امام حسین امتناع کرد ، حاضر نشد ، دو سه روز به همین منوال گذشت ، هی می‌آمدند ، گاهی با زبان نرم و گاهی با خشونت ، تا حضرت اساساً مدینه را رها کرد . در بیست و هفتم رجب امام حسین از مدینه حرکت کرد و در سوم شعبان به مکه رسید . دعوت مردم کوفه در پانزدهم رمضان به امام حسین رسید ، یعنی بعد از آنکه یک ماه و نیم از تقاضای بیعت و امتناع امام گذشته بود ، و بعد از اینکه بیش از چهل روز بود که امام اساساً در مکه اقامت کرده بود . بنابراین مسئله این نیست که اول آنها دعوت کردند ، بعد امام جواب مساعد داد و چون جواب مساعد داده بود و از طرف آنها کاندید شده بود دیگر معنی نداشت که بیعت بکند ، یعنی بیعت نکرد چون به کوفی‌ها جواب مساعد داده بود ! خیر ، بیعت نکرد قبل از آنکه اصلاً اسم تقاضای کوفی‌ها در میان باشد ، و فرمود : من بیعت نمی‌کنم ولو در همه روی زمین ماوی

و ملجئی برای من باقی نماند . یعنی اگر تمام اقطار روی زمین را بر من ببندند که یک نقطه برای زندگی من وجود نداشته باشد ، باز هم بیعت نمی‌کنم .

عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم که این را هم مثل دو عامل دیگر ، تاریخ بیان می‌کند ، عامل امر به معروف و نهی از منکر بود که از روز اولی که امام حسین از مدینه حرکت کرد ، با این شعار حرکت کرد . از این نظر ، مسئله این نبود که چون از من بیعت می‌خواهند و من نمی‌پذیرم ، قیام می‌کنم ، بلکه این بود که اگر بیعت هم نخواهند من به حکم وظیفه امر به معروف و نهی از منکر باید قیام کنم . و نیز مسئله این نبود که چون مردم کوفه از من دعوت کرده‌اند ، قیام می‌کنم . هنوز حدود دو ماه مانده بود که مردم کوفه دعوت بکنند ، روزهای اول بود و به دعوت مردم کوفه مربوط نیست . دنیای اسلام را منکرات فرا گرفته است ، من به حکم وظیفه دینی ، به حکم مسئولیت شرعی و الهی خودم قیام می‌کنم . در عامل اول ، امام حسین مدافع است . به او می‌گویند : بیعت کن ، می‌گویند : نمی‌کنم ، از خودش دفاع می‌کند . در عامل دوم ، امام حسین متعاون است ، او را به همکاری دعوت کرده‌اند ، جواب مثبت داده است . در عامل سوم ، امام حسین مهاجم است . در اینجا او هجوم کرده به حکومت وقت . به حسب این عامل ، امام حسین یک مرد انقلابی است ، یک ثائر است ، می‌خواهد انقلاب بکند .

وظیفه امام از نظر هر یک از این عوامل

هر یک از این عوامل ، یک نوع تکلیف و وظیفه برای امام حسین ایجاب می‌کرد . اینکه می‌گویم این نهضت چند ماهیتی است ، برای اینست . از نظر عامل بیعت ، امام حسین وظیفه‌ای ندارد جز زیر بار بیعت نرفتن . اگر به پیشنهاد ابن عباس هم عمل می‌کرد و در دامنه کوهها می‌رفت ، به این وظیفه‌اش عمل کرده بود . از نظر انجام این وظیفه ، امام حسین تکلیفش این نبود که یک نفر دیگر را هم با خودش به همکاری دعوت کند . از من بیعت خواسته‌اند ، من نمی‌کنم ، خواسته‌اند دامن شرافت مرا آلوده کننده ، من نمی‌کنم . از نظر عامل دعوت مردم کوفه ، وظیفه‌اش اینست که به آنها پاسخ مثبت بدهد چرا که اتمام حجت شده است .

یکی از آقایان سوال کرده است که این اتمام حجت در مقابل تاریخ ، به چه شکل می‌شود ؟ پس مسئله امامت چه می‌شود ؟ نه ، مسئله امامت به این معنی نیست که امام دیگر تکلیف و وظیفه شرعی نداشته باشد ، اتمام حجت درباره‌اش معنی نداشته باشد . علی (ع) در خطبه شقشقیه می‌فرماید ، راجع به زمان خلافت خودش می‌گوید : اگر نبود که مردم حضور پیدا کرده بودند و حضور مردم حجت را بر من تمام کرده بود ، و اگر نبود که خدا از علما و دانایان پیمان گرفته است که آنجا که مردم تقسیم می‌شوند به سیرانی که پرسیر خورده‌اند و گرسنگان گرسنه ، علیه این وضع نامطلوب به سود گرسنگان و علیه پرخورها قیام بکنند ، خلافت را قبول نمی‌کردم . من از نظر شخص خودم علاقه‌ای به این کار نداشتم ، ولی این وظائف و مسئولیت‌ها به عهده من گذاشته شده بود . امام حسین هم اینجور است . اصلا امام که امام است ، الگوست ، پیشواست . ما از عمل امام می‌توانیم بفهمیم که وظائف را چگونه باید تشخیص داد و چگونه باید عمل کرد . از نظر عامل دعوت مردم کوفه ، امام حسین وظیفه دارد به سوی کوفه بیاید تا وقتی که آنها سر قولشان هستند . از آن ساعتی که آنها جا زدند ، زیر قولشان زدند و شکست خوردند و رفتند ، دیگر امام حسین از این نظر وظیفه‌ای ندارد . وقتی مسئله به دست

گرفتن زمان حکومت از ناحیه آنها منتفی می‌شود ، امام حسین هم دیگر وظیفه‌ای ندارد . ولی کار امام حسین که منحصر به این نبوده است . عامل دعوت مردم کوفه یک عامل موقت بود ، یعنی عاملی بود که از پانزدهم رمضان آغاز شد ، مرتب نامه‌ها متبادل می‌شد و این امر ادامه داشت تا وقتی که امام به نزدیکی کوفه یعنی به مرزهای عراق و عربستان سعودی رسیدند . بعد که با حربن یزید ریاحی ملاقات کرد و آن خبرها از جمله خبر قتل مسلم رسید ، دیگر موضوع دعوت مردم کوفه منتفی شد و از این نظر امام وظیفه‌ای نداشت . و لهذا امام وقتی که با مردم کوفه صحبت می‌کند و مخاطبش مردم کوفه هستند نه یزید و حکومت وقت ، به آن شیعیان سست عنصر می‌گوید : مرا دعوت کردید ، من آمدم . نمی‌خواهید ، بر می‌گردم . شما مرا دعوت کردید ، دعوت شما برای من وظیفه ایجاب کرده ، اما حالا که پشیمان شدید ، من بر می‌گردم . آیا این ، یعنی دیگر بیعت هم می‌کنم ؟ ابدا . آن ، عامل و مسئله دیگری است ، چنانکه خودش گفت : اگر در تمام روی زمین یک نقطه وجود نداشته باشد که مرا جا بدهد (نه تنها شما مرا جا ندهید) باز هم بیعت نمی‌کنم . از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر که از این نظر امام حسین دیگر مدافع نیست ، متعاون نیست ، بلکه یک مهاجم است ، یک ثائر و یک انقلابی است چطور ؟ نه ، از آن نظر حسابش سر جای خودش است .

منطق امام حسین (ع) منطق شهید بود

از نظر اینکه امام مهاجم و ثائر و انقلابی بود ، منطقتش با منطق مدافع و با منطق متعاون فرق می‌کند . منطق مدافع ، منطق آدمی است که یک شیء گرانبها دارد دزد می‌خواهد آن را از او بگیرد . بسا هست که اگر کشتی هم بگیرد ، دزد را به زمین می‌زند ، ولی به این مسائل فکر نمی‌کند ، آن را محکم گرفته ، در می‌رود که دزد از او نگیرد . کار ندارد که حالا زورش کمتر استیا بیشتر . حساب اینست که می‌خواهد آن را از دزد نگه دارد . ولی یک آدم مهاجم نمی‌خواهد فقط خودش را حفظ کند ، می‌خواهد او را از بین ببرد و لو به قیمت شهادتش باشد . منطق امر به معروف و نهی از منکر ، منطق حسین را منطق شهید کرد . منطق شهید ماورای این منطقهاست . منطق شهید یعنی منطق کسی که برای جامعه خودش پیامی دارد و این پیام را جز با خون با چیز دیگری نمی‌خواهد بنویسد . خلیفها در دنیا حرف داشتند ، پیام داشتند . در حفریاتی که دائما در اطراف و اکناف عالم می‌کنند ، می‌بینند از فلان پادشاه یا رئیس جمهور سنگ نوشته‌ای در می‌آید به اینکه : منم فلان کس پسر فلانکس ، منم که فلان جا را فتح کردم ، منم که چقدر در دنیا زندگی کردم ، چقدر زن گرفتم ، چقدر عیش کردم ، چقدر نوش کردم ، چقدر ظلم و ستم کردم . روی سنگ می‌نویسند که محو نمی‌شود . ولی در عین حال روی همان سنگها می‌ماند ، مردم فراموش می‌کنند ، زیر خاکها دفن می‌شود ، بعد از هزاران سال از زیر خاکها بیرون می‌آید ، تازه در موزه‌ها می‌ماند . امام حسین پیام خونین خودش را روی صفحه لرزان هوا ثبت کرد ، ولی چون توام با خون و رنگ قرمز بود ، در دلها حک شد . امروز شما میلیونها افراد از عرب و عجم را می‌بینید که پیام امام حسین را می‌دانند : « انی لا اری الموت الا سعادة و لا الحیوه مع الظالمین الا برما » . آنجا که آدم می‌خواهد زندگی بکند ننگین ، آنجا که می‌خواهد زندگی بکند با ظالم و ستمگر ، آنجا که می‌خواهد زندگی فقط برایش نان خوردن و آب نوشیدن و خوابیدن باشد و زیر بار ذلت‌ها رفتن ، مرگ هزاران بار بر این زندگی ترجیح دارد . این پیام شهید است .

امام حسین که مهاجم است و منطقتش ، منطق شهید ، آن روزی که پیامش را در صحرای کربلا ثبت می‌کرد ، نه کاغذی بود ، نه قلمی ، همین صفحه لرزان هوا بود . ولی همین پیامش روی صفحه لرزان هوا ، چرا باقی ماند ؟ چون فوراً منتقل

شد روی صفحه دلها ، روی صفحه دلها آنچنان حک شد که دیگر محو شدنی نیست. روزی که از مدینه حرکت کرد ، مهاجم بود . در آن وصیتنامه‌ای که به برادرش محمد ابن حنفیه می‌نویسد ، می‌گوید : « انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظلما ، انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی ، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی . » . مردم دنیا بدانند که من یک آدم جاه طلب ، مقام طلب ، اخلالگر ، مفسد و ظالم نیستم ، من چنین هدفهائی ندارم . قیام من ، قیام اصلاح طلبی است . قیام کردم ، خروج کردم برای اینکه می‌خواهم امت جد خودم را اصلاح کنم . من می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر بکنم . در نامه به " محمد حنفیه " نه نامی از بیعت خواستن است ، نه نامی از دعوت مردم کوفه ، و اصلا هنوز مسئله مردم کوفه مطرح نبود . در این منطق یعنی منطق هجوم ، منطق شهید ، منطق توسعه و گسترش دادن انقلاب ، امام حسین کارهائی کرده است که جز با این منطق با منطق دیگری قابل توجیه نیست . چطور ؟ اگر منطقش فقط منطق دفاع می‌بود ، شب عاشورا که اصحابش را مرخص می‌کند (به دلیلی که عرض کردم) و بیعت را بر می‌دارد تا آنها آگاهانه کار خودشان را انتخاب بکنند ، بعد که آنها انتخاب می‌کنند باید اجازه ماندن به آنها ندهد و بگوید شرعا جایز نیست که شما اینجا کشته شوید ، اینها مرا می‌خواهند بکشند ، از من بیعت می‌خواهند ، من وظیفه‌ام اینست که بیعت نکنم ، کشته هم شدم ، شدم ، شما را که نمی‌خواهند بکشند ، شما چرا اینجا می‌مانید ؟ شرعا جایز نیست ، بروید . نه ، اینجور نیست . در منطق ثائر و انقلابی ، در منطق کسی که مهاجم است و می‌خواهد پیام خودش را با خون بنویسد ، هر چه که این موج بیشتر وسعت و گسترش پیدا کند ، بهتر است ، چنانکه وقتی که یاران و خاندانش اعلام آمادگی می‌کنند ، به آنها دعا می‌کند که خدا به همه شما خیر بدهد ، خدا همه شما را اجر بدهد ، خدا . . . چرا در شب عاشورا " حبیب بن مظاهر اسدی " را می‌فرستد که برو در میان بنی اسد اگر می‌شود چند نفر را برایمان بیاور . مگر بنی اسد همه‌شان چقدر بودند ؟ حالا گیرم حبیب رفت از بنی اسد صد نفر را آورد . اینها در مقابل آن سی هزار نفر چه نقشی می‌توانستند داشته باشند ؟ آیا می‌توانستند مثلا اوضاع را منقلب کنند ؟ ادا . امام حسین می‌خواست در این منطق که منطق هجوم و منطق شهید و منطق انقلاب است ، دامنه این قضیه گسترش پیدا کند . اینکه خاندانش را هم آورد ، برای همین بود ، چون قسمتی از پیامش را خاندانش باید برسانند . خود امام حسین کوشش می‌کرد حالا که قضیه به اینجا کشیده شده است ، هر چه که می‌شود داغتر بشود ، برای اینکه بذری بکار که برای همیشه در دنیا ثمر و میوه بدهد . چه مناظری ، چه صحنه‌هائی در کربلا به وجود آمد که واقعا عجیب و حیرت انگیز است !

ارزش هریک از این عوامل

حال ببینیم در میان این عوامل سه گانه یعنی عامل دعوت مردم کوفه که ماهیت تعاونی به این نهضت می‌داد ، و عامل تقاضای بیعت که ماهیت دفاعی به این نهضت می‌داد ، و عامل امر به معروف و نهی از منکر که ماهیت هجومی به این نهضت می‌داد ، کدامیک ارزشش بیشتر از دیگری است . البته ارزشهای این عاملها در یک درجه نیست . هر عاملی یک درجه معینی از ارزش را داراست و به این نهضت به همان درجه ارزش می‌دهد . عامل دعوت مردم کوفه که مردمی اعلام آمادگی کردند به آن کسی که نامزد این کار شده است ، و او بدون یک ذره معطلی آمادگی خودش را اعلام کرده است ، بسیار ارزش دارد ، ولی از این بیشتر ، عامل تقاضای بیعت و امتناع حسین بن علی (ع) و حاضر به کشته شدن و بیعت نکردن ارزش دارد . عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است ، از این هم ارزش بیشتری دارد . بنابراین عامل

سوم ارزش بیشتری به نهضت حسینی داده است ، که راجع به ارزشی که یک عامل به یک نهضت می‌دهد و ارزشی که قهرمان آن نهضت به آن عامل می‌دهد ، یک فی الجمله‌ای به عرض شما می‌رسانم : خیلی چیزها اعم از معنویات و امور مادی برای انسان ارزش است ، افتخار است ، زینت است ، زیور است . بدون شک علم برای انسان زینت است . پست و مقام ، بالخصوص پستها و مقامهای خدایی برای انسان افتخار است ، ارزش است ، به انسان ارزش می‌دهد . حتی یک چیزهای ظاهری که نماینده این ارزشهاست ، به انسان ارزش می‌دهد ، مثل لباس روحانیت . البته لباس روحانیت به تنهایی دلیل بر روحانی بودن یعنی علم معارف اسلام و تقوای اسلامی را داشتن نیست . روحانی یعنی عالم به معارف اسلامی و عامل به دستورات اسلامی . این لباس ، علامت این است که من روحانی هستم . حالا اگر کسی از روی حقیقت پوشیده باشد ، علامت ، درست است ، اگر نه ، نادرست است . به هر حال این لباس برای اینکه غالبا افرادی آنرا پوشیده‌اند که معنویت و حقیقت روحانیت را داشته‌اند ، قهرا برای هر کسی که بپوشد ، افتخار است . منی هم که صلاحیت پوشیدن این لباس را ندارم ، شمایی که مرا نمی‌شناسید ، در یک جلسه وقتی با من روبرو می‌شوید ، همین لباس را که به تن من می‌بینید ، به همان عالم ناشناختگی از من احترام می‌کنید . پس این لباس افتخار است برای کسی که آنرا می‌پوشد . لباس استادی دانشگاه برای یک استاد دانشگاه افتخار است . وقتی که این لباس را می‌پوشد ، به این لباس افتخار می‌کند . برای یک زن زیور آلات زینت است . در نهضتها هم بسیاری از عاملها ، ارزش دهنده به یک نهضت است . نهضتها خیلی با هم فرق می‌کنند . اگر روح عصبیت در آن باشد ، روح به اصطلاح خاکپرستی در آن باشد ، یک ارزش به نهضت می‌دهد ، و اگر روحهای معنوی و انسانی و الهی داشته باشد ، ارزش دیگری به آن می‌دهد . هر سه عامل دخیل در نهضت حسینی به این نهضت ارزش داد ، بالخصوص عامل سوم . ولی گاهی آن کسی که این ارزش به او تعلق دارد ، یک وضعی پیدا می‌کند که به این ارزش ، ارزش می‌دهد . همچنانکه آن ارزش ، او را صاحب ارزش می‌کند ، او هم شان این ارزش را بالا می‌برد . چنانکه یک مرد روحانی وقتی که لباس روحانیت را می‌پوشد ، واقعا این لباس برای او افتخار است ، باید افتخار کند که این لباس را به او پوشانیده‌اند و روحانیون حقیقی هم او را قبول دارند . ولی یک کسی کارش را در انجام وظائف روحانیت ، در علم و تقوا و عمل به جایی می‌رساند که او افتخار این لباس می‌شود . می‌گوئیم لباس روحانیت آن لباسی است که فلان کس هم دارد ، لباسی است که او پوشیده است . حداقل ما می‌توانیم مثالهای تاریخی ذکر بکنیم . اگر یک عده بگویند آقا ! این عبا و عمامه چیست ، ما چه می‌گوئیم ؟ می‌گوئیم : بوعلی سینا هم که تمام کشورهای اسلامی به او افتخار می‌کنند ، عرب می‌گوید : از من است چون کتابهایش به زبان عربی است ، ایرانی می‌گوید : از من است چون اهل بلخ است و بلخ از قدیم مال ایران بوده ، روسها می‌گویند : مال ماست برای اینکه بلخ فعلا مال ماست ، هر گروهی می‌گوید از ماست و همه ملتها به او افتخار می‌کنند ، همین لباس مرا داشته است . ابوریحان بیرونی هم همینطور . پس بوعلی و ابوریحان افتخار این لباس شده‌اند . شیخ انصاری ، خواجه نصیرالدین طوسی و امثال اینها ، هم افتخار یافته‌اند به لباس روحانیت و هم افتخار داده‌اند به لباس روحانیت . همچنین است در مورد یک استاد دانشگاه . برای افرادی لباس استادی افتخار است . ولی امکان دارد که یک استاد اینقدر شانش در کار استادی و علم و تخصص و اکتشافات بالا باشد که او برای لباس استادی افتخار باشد . برای یک زن ، زیور زینت است ، ولی در مورد زنی ممکن است اصلا بگویند این ، چهره‌ای است که او زینت می‌دهد به زیورها .

جمله‌ای دارد " صعصعه بن صوحان عبدی " از اصحاب امیرالمومنین علی (ع) که بسیار زیباست . جناب صعصعه از اصحاب خاص امیرالمومنین است ، از آن تربیت شده‌های حساسی علی ، مرد خطیب سخنوری هم هست . " جاحظ " که از ادبای درجه اول عرب است می‌گوید : " صعصعه مرد خطیبی بود و بهترین دلیل بر خطیب بودن او اینست که علی بن ابی طالب گاهی به وی می‌گفت : بلند شو چند کلمه سخنرانی کن " . صعصعه همان کسی است که روی قبر علی (ع) آن سخنرانی بسیار عالی پرسوز را کرده است .

این شخص یک تبریک خلافت گفته به امیرالمومنین در سه چهار جمله که بسیار جالب است . وقتی که امیرالمومنین خلیفه شد ، افراد می‌آمدند برای تبریک گفتن ، یک تبریکی هم جناب صعصعه گفته . ایستاد و خطاب به امیرالمومنین گفت : زینت الخلافة و ما زانتک ، و رفعتها و ما رفعتک ، و هی الیک احوج منک الیها [۱] . این سه چهار جمله ارزش ده ورق مقاله را دارد . گفت : علی ! تو که خلیفه شدی ، خلافت به تو زینت نداد ، تو به خلافت زینت بخشیدی . خلافت ترا بالا نبرد ، تو که خلیفه شدی مقام خلافت را بالای بردی . علی ! خلافت به تو بیشتر احتیاج داشت تا تو به خلافت . یعنی علی ! من به خلافت تبریک می‌گویم که امروز نامش روی تو گذاشته شده ، به تو تبریک نمی‌گویم که خلیفه شدی . به خلافت تبریک می‌گویم که تو خلیفه شدی ، نه به تو که خلیفه شدی . از این بهتر نمی‌شود گفت .

امام حسین(ع) شأن امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد

عنصر امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد به نهضت حسینی ، امام حسین هم به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد . امر به معروف و نهی از منکر نهضت حسینی را بالا برد ، ولی حسین (ع) این اصل را به نحوی اجرا کرد که شأن این اصل بالا رفت ، یک تاج افتخار به سر اصل امر به معروف و نهی از منکر نهاد . (خلیفها می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم . حسین هم اول مثل دیگران فقط یک کلمه حرف زد ، گفت : « اريد ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر ، و اسیر بسیره جدی و ابی ») . خود اسلام هم همینطور است . اسلام برای هر مسلمانی افتخار است اما مسلمانهایی هم هستند که به معنی واقعی کلمه فخر الاسلام اند ، عزالدین اند ، شرف الدین اند ، شرف الاسلام اند . این القاب را ما به تعارف ، خیلی به افراد می‌دهیم ، اما همه کس که اینجور نیست . درباره بنده اگر کسی چنین حرفی بزند ، دروغ محض است ، که من بگویم فخر الاسلامم ، وجود من افتخاری است برای اسلام ! من کی هستم !؟

روش رهبری یا سیره

کتاب و سنت ، قانون است . شک نیست که رهبر ملتی که آن ملت از یک مکتب پیروی می‌کند ، اولین چیزی که باید بدان متعهد و ملتزم باشد ، دستورات آن مکتب است ، و باید به آنها احترام بگذارد . دستورات مکتب در کجا بیان شده ؟ در کتاب و سنت . ولی کتاب و سنت ، قانون است و طرز اجرا و پیاده کردن می‌خواهد .

روش اجرا و روش حرکت دادن مردم بر اساس کتاب و سنت را " سیره " می‌گویند . سیره در زبان عربی ، به اصطلاح علمای ادب بر وزن فعله است . در زبان عربی ، یک فعله داریم (با فتح فاء) و یک فعله (با کسر فاء) .

عرب اگر چیزی را بر وزن فعله (با فتح فاء) گفت ، یعنی عملی را یک بار انجام دادن ، و اگر بر وزن فعله (با کسر فاء) گفت ، یعنی عملی را به گونه‌ای خاص انجام دادن. یعنی در لفظ فعله ، گونه خاص خوابیده است . کلمه سیره از ماده سیر است . سیر یعنی حرکت ، ولی سیره یعنی حرکت به گونه خاص ، حرکت به روش خاص.

رهبر کسی است که مردم را به دنبال خودش حرکت می‌دهد . حال ممکن است یک رهبر هم پیدا بشود که مردم را ساکن نگاه دارد . او دیگر رهبر نیست . همه رهبران ، امتهای و ملتهای را به حرکت در می‌آورند ، ولی بحث ، در نحوه و گونه حرکت ، شکل و تاکتیک حرکت است . پیغمبر اکرم شئون و مناصب مختلفی از جانب خدا دارد . او نبی و رسول است ، یعنی پیام خدا را می‌رساند . پیغمبر از آن نظر که پیام خدا را می‌رساند ، جز یک پیام رسان چیز دیگری نیست . آیه قرآن بر قلب مبارکش نازل می‌شود ، بر مردم تلاوت می‌کند ، " هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته " .

یک شان پیامبر ، شان یک مبلغ و شان یک معلم است. دستورات خدا را به مردم ابلاغ می‌کند و به آنها آنچه را که نمی‌دانند ، تعلیم می‌کند.

فقها و مبلغان امت ، وارث این شان پیغمبرند . یعنی فقیه اگر خودش را جانشین پیغمبر می‌داند ، فقط در این یک خصلت است . او می‌گوید پیغمبر احکامی از ناحیه خدا آورده و من می‌خواهم ببینم آنها چیست تا برای مردم که هیچ نمی‌دانند ، بیان کنم.

شان دیگر پیامبر که آن هم شان الهی است و خدا باید معین کند ، اینست : مردم در مسائل حقوقی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنند ، یا در مسائل جزائی و جنایی میان مردم مشاجره واقع می‌شود و کار به داوری می‌کشد . باید علاوه بر قانون ، افرادی باشند که در میان مردم داوری کنند ، یعنی خصومات را قطع و فصل کنند . این شان را می‌گویند : " قضاء " که ما معمولاً می‌گوئیم : " قضاوت " . شان قضاء یعنی قاضی بودن یکی از مقدسترین شئون است . از نظر اسلام ، قاضی باید فقیه و مجتهد و نیز عادل مسلم‌العداله باشد . یکی از حرامترین کارها اینست که انسان شغل قضاء را داشته باشد در حالی که صلاحیت شرعی ندارد . پیغمبر یا امام فرمود : قضاء ، مقامی است که در آن نمی‌نشینند مگر وصی یعنی امام یا کسی که امام او را معین کرده است.

این هم از شئون پیغمبر است . پیامبر تنها پیام رسان خدا نبود ، بلکه کسی بود که خدا به او حق داده بود که در اختلافات و مشاجرات ، بر اساس اصول قضایی ، میان مردم قضاوت کند : " فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا " .

شان سوم پیغمبر ، رهبری امت است . پیغمبر در همان حال که پیغمبر است ، امام هم هست . امام ، پیغمبر نیست ولی پیغمبر ، امام هست . بسیاری خیال می‌کنند که پیغمبری ، همیشه از امامت جداست . امامت یعنی رهبری ، و امام یعنی رهبر . پیامبران ، وقتی که درجه‌شان خیلی بالا می‌رود ، هم پیغمبرند و هم امام . در زمان پیغمبر ، علی هم بود ، چه کسی امت را رهبری می‌کرد ، امامت می‌کرد ؟ خود پیغمبر اکرم.

خدای متعال به امام و رهبر از آن جهت که امام و رهبر است ، اختیاراتی داده است . بلا تشبیه (البته در تشبیه مناقشه نیست) همانطور که در بعضی کشورها رئیس جمهور از کنگره اختیاراتی می گیرد ، خدا برای رهبری امت ، به رهبر امت ، یک سلسله اختیارات داده است (زیرا قانون را در شرایط مختلف اجرا و پیاده کردن ، کار هر کس نیست .) دیگر پیغمبر اگر می خواهد کسی را انتخاب کند ، مثلاً بعد از فتح مکه برای آنجا حاکم معین کند و یا برای فلان لشکر امیر تعیین کند ، لازم نیست که جبرئیل بگوید یا رسول الله ! شما فلان شخص را انتخاب کن . این ، دیگر در اختیار خود پیغمبر است که به حکم اختیارات زیادی که رهبر دارد ، این کار را انجام می دهد و البته نباید از کادر قانون خارج شود . این امر مثل تاکتیکها و استراتژیهای است که فرماندهان لشکرها به کار می برند که به ابتکار خود آنها بستگی دارد . مثلاً در وقتی که متفقین با آن دول محور در مصر (اسکندریه ، العلمین) می جنگیدند و آیزنهاور فرمانده متفقین بود ، البته مقرراتی بود که او نباید از آنها تجاوز می کرد ، ولی بسیاری از قضایا به ابتکار او بستگی داشت ، او باید ابتکار به خرج می داد تا پیروز می شد . دشمن هم عیناً همین حالت را داشت .

حال ببینیم معنی جمله عبدالرحمن بن عوف و همچنین پاسخ علی (ع) چیست ؟ عبدالرحمن به علی (ع) گفت : تو باید متعهد شوی که قانون ، کتاب الله و سنت رسول الله باشد ولی روش رهبری ، همان روش رهبری شیخین باشد . اگر علی (ع) روش شیخین را می پذیرفت ، در این صورت مثلاً چنانچه عمر پیش خود خیال می کرد که حق دارد متعه را که پیغمبر تحلیل کرده است تحریم کند ، علی (ع) باید می گفت من هم می گویم حرام است ، و یا در مورد بیت المال که عمر تدریجاً آن را از تقسیم بالسویه زمان پیغمبر خارج کرد و تبعیض روا داشت ، باید متعهد می شد که بعد از این ، به همین ترتیب عمل می کند ، و باید بدعتهایی را که عمر در زمان خودش به عنوان اینکه من رهبرم و رهبر حق دارد چنین و چنان بکند به وجود آورده بود ، می پذیرفت .

می خواستند علی (ع) را در کادر رهبری ابوبکر و عمر محدود کنند و این ، برای علی امکان نداشت چرا که در این صورت او هم باید العیاذ بالله مثل عثمان برای خودش تیبی درست کند و بعد مطابق دل خودش هر کاری که خواست ، بکند و هر کس را هم که اعتراضی کرد کتک بزند ، فتقش را پاره کند . علی ای که می خواهد بر اساس کتاب الله و سنت پیغمبر عمل کند ، نمی تواند روش رهبری آن دو نفر را بپذیرد . لذا گفت من روش رهبری آنها را نمی پذیرم . به خاطر این یک کلمه حاضر نشد با عبدالرحمن بن عوف بیعت کند . پس معلوم شد که مسئله روش رهبری با مسئله کتاب سنت متفاوت است . کتاب و سنت یعنی خود قانون . روش رهبری به متن قانون مربوط نیست . به کیفیت رهبری مردم ، به اختیاراتی که یک رهبر دارد و به تصمیماتی که رهبر اتخاذ می کند مربوط می شود . حال معنی آن جمله امام حسین (ع) که در وصیتنامه خود به محمد ابن حنفیه می نویسد : « ارید ان آمر بالمعروف ، و انهی عن المنکر ، و اسیر بسیره جدی و ابی » ، روشن می شود . در آن زمان ، در دنیای اسلام ، گذشته از امر به معروف و نهی از منکر ، مسئله دیگری وجود داشت و آن اینکه : اکنون سال شصت هجری است . از سال یازدهم هجری تاکنون ، حدود پنجاه سال است که پیامبر از میان مردم رفته است . در چهار سال و چند ماه از این پنجاه سال یعنی از سال سی و شش تا سال چهل و یک ، علی بن ابی طالب رهبری کرده است که در آن مدت ، رهبری ، به روش پیغمبر بازگشت کرده . تازه آنها هم به این صورت بوده که چون ابوبکر و عمر و عثمان ، سنتهایی را به وجود آورده بودند ، علی (ع) در بسیاری از موارد اصلاً قدرت پیدا نکرد که روش پیغمبر

را اجرا کند . وقتی در مقام اجرا برآمد ، خود مردم علیه او قیام کردند . گفت : فلان نمازی که شما به این شکل می خوانید (نمازهای شبهای ماه رمضان که به جماعت می خوانند) بدعت است ، نخوانید . گفتند : سی سال ، از زمان عمر رایج است ، واعمر ، واعمر ، واعمر ، جای عمر خالی ، عمر کجاست که سنتش دارد از بین می رود . خواست شریح قاضی را بر کنار کند ، گفتند : تو می خواهی کسی را که از بیست سال پیش ، از زمان عمر ، قاضی محترم کوفه بوده است بر کنار کنی ؟ ! بنابر این پنجاه سال بر امت اسلام گذشته است که علاوه بر مسئله کتاب الله و سنت رسول الله ، روش رهبری تغییر کرده و عوض شده است . سخن امام حسین که فرمود : اسیر بسیره جدی و ابی می خواهم سیره جد و پدرم باشد ، یعنی نه سیره ابوبکر ، نه سیره عمر ، نه سیره عثمان و نه سیره هیچکس دیگر . اینست که در حادثه عاشورا ، ما در امام حسین (ع) جلوه هایی می بینیم که نشان می دهد علاوه بر مسئله امر به معروف و نهی از منکر و مسئله امتناع از بیعت و مسئله اجابت دعوت مردم کوفه ، کار دیگری هم هست و آن اینست که می خواست سیره جدش را زنده کند .

روش رهبری در زمان امام حسین (ع)

در زمان امام حسین (ع) ، روش رهبری خیلی عوض شده بود ، از زمین تا آسمان تغییر کرده بود . یک خط که می خواهد به موازات خط دیگر امتداد پیدا کند ، اگر یک ذره از موازات خارج شود ، ابتدا فاصله کمی از خط دیگر پیدا می کند ، ولی هر چه ادامه پیدا کند ، فاصله اش زیادتر می شود . در شصت سال قبل ، در زمان پیغمبر اکرم وقتی مردم می خواهند مرکز دنیای اسلام را ببینند ، چه می بینند ؟ حتی در زمان ابوبکر و عمر همانطور بود . ولی در زمان عثمان تغییر کرد و شکل دیگری پیدا نمود . بیشترین کار خلافت خلیفه مسلمین ، در عمل کردن او به کتاب الله و سنت رسول الله نبود ، بلکه در روشش بود . اختلاف ابودر و معاویه هم بیشتر در روش بود . حالا (زمان امام حسین) وقتی می خواهند خلیفه مسلمانان را ببینند ، چه می بینند ؟ افراد مسن که پیغمبر را درک کرده اند ، حتی آنها که ابوبکر و عمر را درک کرده اند ، و مخصوصا کسانی که علی (ع) را در دوره خلافت دیده اند ، وقتی می آیند در مرکز دنیای اسلام ، جوانی را می بینند که سی و دو سه سال بیشتر از عمرش نگذشته است . جوان خیلی بلند قدی که می گویند خوش سیما و خوش منظره بوده ، ولی لکه هایی در صورتش داشته است . جوانی شاعر مسلک که خیلی هم عالی شعر می گوید ، ولی اشعارش همه در وصف می و معشوق و یا در وصف سگ و اسب و میمونش است . هفت در را باید طی کرد تا رسید به جایگاه او . کسی که می خواهد به ملاقات او برود ، ابتدا دربانها می آیند جلوی او را می گیرند ، بعد از تفتیش اگر بتواند از آنجا بگذرد ، باید از چند در و دربانهای دیگر بگذرد تا برسد به جایگاه او . وقتی به آنجا می رسد ، مردی را می بیند که در یک محیط مجلل روی تخت طلا نشسته و دورش را کرسیهایی با پایه هایی از طلا و نقره گذاشته اند . رجال و اعیان و اشراف و سفرای کشورهای خارجی که می آیند ، باید روی آن کرسیها بنشینند . بالا دست همه رجال و اعیان و اشراف ، یک میمون را پهلو دست خودش نشانده و لباسهای فاخر زربفت هم به او پوشانده است . چنین شخصی می گوید : من خلیفه پیغمبرم ، و می خواهد مجری دستورات الهی باشد ، نماز جمعه هم می خواند ، امامت جمعه می کرد ، برای مردم خطبه می خواند و حتی مردم را موعظه می کرد . اینجاست که انسان می فهمد که نهضت حسینی چقدر برای جهان اسلام مفید بود و چگونه این پرده ها را درید . در آن زمان ، وسائل ارتباطی که نبود . مثلا مردم مدینه نمی دانستند که در شام چه می گذرد . رفت و آمد خیلی کم بود . افرادی هم که احیانا از مدینه به شام می رفتند ، از دستگاه یزید اطلاعی نداشتند . بعد از قضیه امام حسین ، مردم مدینه تعجب

کردند که عجب! پسر پیغمبر را کشتند. هیئتی را برای تحقیق به شام فرستادند که چرا امام حسین کشته شد. پس از بازگشت این هیئت، مردم پرسیدند: قضیه چه بود؟ گفتند: همین قدر در یک جمله به شما بگوئیم که ما در مدتی که در آنجا بودیم، دائم می‌گفتیم خدایا! نکند از آسمان سنگ ببارد و ما به این شکل هلاک بشویم. و نیز به شما بگوئیم که ما از نزد کسی می‌آییم که کارش شرابخواری و سگ بازی و یوز بازی و میمون بازی است، کارش نواختن تار و سنتور و لهو و لعب است، کارش زناست حتی با محارم. دیگر حال، تکلیف خودتان را می‌دانید. این بود که مدینه قیام کرد، قیامی خونین. و چه افرادی که بعد از حادثه کربلا به خروش آمدند (ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد). امام حسین تا زنده بود، چنین سخنانی را می‌گفت: «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید» دیگر فاتحه اسلام را بخوانید اگر نگهبانش این شخص باشد. ولی آنوقت کسی نمی‌فهمید. اما وقتی شهید شد، شهادت او دنیای اسلام را تکان داد. تازه افراد حرکت کردند و رفتند از نزدیک دیدند و فهمیدند که آنچه را آنها در آئینه نمی‌دیدند حسین در خشت خام می‌دیده است. آنوقت سخن حسین (ع) را تصدیق کردند و گفتند او آنروز راست می‌گفت.

فلسفه عاشورا

پس اگر از ما بپرسند شما در روز عاشورا که هی حسین حسین می‌کنید و به سر خودتان می‌زنید، چه می‌خواهید بگوئید؟ باید بگوئیم: ما می‌خواهیم حرف آقایمان را بگوئیم. ما هر سال می‌خواهیم تجدید حیات بکنیم، «یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم». باید بگوئیم عاشورا روز تجدید حیات ماست، در این روز می‌خواهیم در کوثر حسینی شستشو بکنیم، تجدید حیات بکنیم، روح خودمان را شستشو بدهیم، خودمان را زنده کنیم، از نو مبادی و مبانی اسلام را بیاموزیم، روح اسلام را از نو به خودمان تزریق بکنیم. ما نمی‌خواهیم حس امر به معروف و نهی از منکر، احساس شهادت، احساس جهاد، احساس فداکاری در راه حق در ما فراموش بشود، نمی‌خواهیم روح فداکاری در راه حق در ما بمیرد. این، فلسفه عاشورا است، نه گناه کردن و بعد به نام حسین بن علی بخشیده شدن! گناه بکنیم بعد در مجلسی شرکت بکنیم و بگوئیم خوب دیگر گناهانمان بخشیده شد. گناه آنوقت بخشیده می‌شود که روح ما پیوندی بخورد با روح حسین بن علی. اگر پیوند بخورد، گناهان ما قطعاً بخشیده می‌شود، ولی علامت بخشیده شدنش اینست که دو مرتبه دیگر دنبال آن گناه نمی‌رویم. اما اینکه گناه بکنیم، از مجلس حسین بن علی بیرون برویم و دو مرتبه دنبال آن گناهان برویم، نشانه اینست که روح ما با روح حسین بن علی پیوند نخورده است. شعارهای اباعبدالله، شعار احیای اسلام است، اینست که چرا بیت المال مسلمین را یک عده به خودشان اختصاص داده‌اند؟ چرا حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند؟ چرا مردم را دو دسته کرده‌اند، مردمی که فقیر فقیر و دردمندند، و مردمی که از پرخوری نمی‌توانند از جایشان بلند شوند؟ در بین راه در حضور هزار نفر لشکریان حر آن خطبه معروف را خواند که طی آن حدیث پیغمبر را روایت کرد، گفت پیغمبر چنین فرموده است که اگر زمانی پیش بیاید که اوضاع چنین بشود، بیت المال چنان بشود، حلال خدا حرام و حرام خدا حلال بشود، اگر مسلمان آگاهی اینها را بداند و سکوت کند، حق است بر خدا که چنین مسلمانی را به همانجا ببرد که آن ستمکاران را می‌برد. بنابراین من احساس وظیفه می‌کنم، «الا و انی احق من غیر» در چنین شرایطی من از همه سزاوارترم. پس اینست مکتب عاشورا و محتوای شعارهای عاشورا. شعارهای ما در مجالس، در تکیه‌ها و در دسته‌ها باید محیی باشد، نه مخدر، باید زنده کننده باشد نه بی حس کننده. اگر بی حس کننده باشد

، نه تنها اجر و پاداشی نخواهیم داشت بلکه ما را از حسین (ع) دور می‌کند. این اشک برای حسین ریختن خیلی اجر دارد اما به شرط اینکه حسین آنچنانکه هست در دل ما وارد بشود. «ان للحسین» «محبه مکنونه فی قلوب المومنین» . اگر در دلی ایمان باشد، نمی‌تواند حسین را دوست نداشته باشد، چون حسین مجسمه‌ای است از ایمان.

شعرهایی که اصحاب اباعبدالله می‌دادند، شعرهای عجیبی است. حادثه کربلا طوری وقوع پیدا کرده که انسان فکر می‌کند اصلا این صحنه را عمداً آنچنان ساخته‌اند که همیشه فراموش نشدنی باشد. عجیب هم هست! اباعبدالله گاهی شعار معرفی خودش را می‌داد:

انا الحسين بن علی آلیت ان لائنسی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی

شعرهای ایشان با آهنگهای مختلف است. وقتی که در میدان جنگ تنها می‌ایستاد، شعرهای بلند می‌داد، شعاری را می‌خواند که با وزن طولانی بود: انا بن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر

اما وقتی که حمله می‌کرد، شعرهای حمله‌ای می‌داد مثل: الموت اولی من رکوب العار

(والسلام)

کمیته فرهنگی بیمارستان مهدیه - مهر ماه ۱۴۰۰